کتاب کشف الاسرار قاسمی

علم کیمیا و سیمیا و لیمیا و ریمیا و هیمیا از مصنفات

ملا حسین واعظ کاشفی

ب الامر جناب مستطاب نتیجة العلماء الاعلام آقای

حاجی شیخ علی محلاتی حایری

در معموره بمبئی صورت طبع پذیرفت

سنه ۱۳۱۲

قل الکتاب محمد علی ابن رحمت و غفران پناه آقا محمد کاظم لاری
طاب الله ثراه صورت تحریر و ترقیم یافت

هذا کتاب کشف الاسرار قاسمی

بسم الله الرحمن الرحیم

باسمه سبحانه وتعالی حضرت قاسم العطیات وعالم الخفیات له الحمد فی
الغدوات والعشیات بعون عنایت بی نهایت حضرت سید سادات ومنشأ
جمیع سعادات اعنی حبیب لازم الترحیب خود را صلوات الله وسلامه علیه
وعلی عترته المقربین لدیه کسوت صفوت پوشانید وبر منصب علوم جلوه جمال
ارزانی فرمود که ویعلمهم الله والحکمة وچون بر زبان معجز نشان در طلب حقایق
دانش دعای ضراعت انتمای ارنا الاشیاء کما هی جاری داشته تاکید اجابت را
این کلمات معالی سمات تلقین فرمود که وقل رب زدنی علما واز اینجا معلوم میشود
که در خزائن قدرت جوهری شریف تر از علم ونفیس تر از دانش نیست وشرایه
اوتوا العلم درجات موکد این صورت ومؤید این معنی است وحضرت ولایت
رتبت مظهر عجائب ومظهر غرائب وارث مرتبه هارونی ومدرس مدرسه
سلونی مطلع انوار الرضا علی المتقی المرتضی علی محمد واهل بیته جلائل
الصلوة وکرائم التحیات در فضیلت علما وشرف علم میفرماید **شعر**
ما الفخر الا لاهل العلم انهم   علی الهدی لمن استهدی ادلاء   نظم   علم بتو زندگی جاودان
علم دهد تازگی اب وگل   علم نسیم چمن جان بود   رائحه روضه رضوان بود
روشنی دیده امید اوست   واسطه رحمت جاوید اوست   هر که بسر چشمه دانش رسید
اب حیات ابدی را چشید   وبقسمت اولی انواع علوم واصناف ان دو قسمست

جلیه وخفیه **جلیه** انکه بسمت اشتهار یافته اکثر علما بر قواعد وقوانین
ان مطلع میشوند واحاطه دقایق ورقایق کلیات وجزئیات ان میسر
وخفیه انکه در زوایای اختفا مانده هر کس را وقوف بر حقایق اسرار و
بدایع اثار ان میسر نشود وبی ریاضت تمام ومجاهده لاکلام اطلاع بر قانون
استخراج خبایا واسلوب استنباط خفایای ان دست ندهد واز جمله خفیات
علوم خمسه محتجبه است که از حروف اوایل اسماء انها بر وجهی که حکمای یونان
وضع فرموده اند نکته کله سر مستفاد میگردد وبزبان اشارت دو حرف دیگر
در نام هر یک بعد از دو حروف مبادی بافصح اللغات ایما مینماید بانکه این علم
دریائیست مشتمل بر اصداف غرائب وهر صدفی محتوی بر جواهر رغایب
ودو حرف اخر هر اسمی بهمان لغت ندای طرب باسماع ارباب طلب میرساند
مصرع) عاشقی کو که بشنود اواز   اول انها علم صناعت اکسیر است وان
علمیست به تبدیل قوی اجرام معدنی بعضی به بعضی تا حاصل شود ذهب و فضه
ازباقی فلذات وانرا کیمیا خوانند در این علم کتب وتصانیف بسیار است چون
سبعه وسبعین ونجب جابری وشذور الذهب ومکتسب ورسائل جلدکی
وبحر بطی ومیزان واشعار خالد وطغرای حضرت مولوی وسلطان ولد وابن عمر
وغیر ان **دویم** علم طلسمات است وان علمیست که بدو دانسته میشود کیفیت
تمزیج قوی فاعله عالیه بمنفعله سافله تا عملی غریب از ان حادث گردد وانرا
لیمیا گویند ودر این علم نیز تصانیف بسیار است چون مصحف هرمس الهرامسه
وطلسمات طمطم هندی ودو الیس اسکندرانی وهیاکل وتماثیل ابوبکر بن وحشیه
وماننداین **سیم** علم تسخیرات است وان معرفت احوال سبعه سیاره است از

حیثیت تصرف ایشان که فواعل علوی اند در قوابل سفلی و دعوات و خواتیم
و بخورات ایشان و تسخیرات روحانیات و عزائم جنیان و معرفت اقداح و منادل
و مثل آن و این علم مسمی باشد به هیمیا و از کتب معتبره درین فن شاملین و سر مکتوم
و رسائل هلالیه و غیر آن **چهارم** علم خیالاتست و آن علمیست که بآن
تصرف در خیالات میکنند و نتیجه اش احداث امثال هیاکل خیالیه است که آنها را در
خارج وجودی نیست و این علم بسیمیا مشهور است و در بعضی مؤلفات حکمای قدیم یونان
چون نوامیس افلاطون و مختصر جالینوس و خلاصه کتب بلیناس **پنجم** علم
شعبده است و آن معرفت قوی جواهر ارضیه است و مزج آن بیکدیگر تا از آن
قوتی حادث گردد که از آن قوت فعلی مقرون بغرابت صدور یابد و این علم را ریمیا
خوانند و ضوابط آن در رسائل خسروشاه سماوی و حیل و دکوک ابن عراقی مذکور
است و کتاب سحر العیون ابی عبد الله مغربی که بکتاب ابن الحلاج مشهور شده مشتمل
بر علم سیمیا و ریمیا و رساله عیون الحقایق و ایضاح الطرایق نیز از مؤلفات
حکیم ابو القاسم احمد السماوی فنون دیگر را جامع است با زواید و فواید دیگر و
دو کتاب بر شیخ شهاب الدین سهروردی از لغت یونانی بلغت عربی ترجمه فرموده اند
و بعضی کلمات آن بخط طلسمات نوشته و فائده آن بکسی میرسد که بلغات عربیه
و اصطلاحات ادبیه و اقلام متنوعه و خطوط غریبه واقف باشد و بی تعلیم
استاد ماهر و تلقین معلم کامل وصول بآن مقصد اقصی محالست و نزول
در آن مرصد اسنی بمجرد وهم و خیال رباعی بی جوهر غم کسی بجامی نرسد
تا خون نشود دلی بکامی نرسد از گلشن حکمت و گلستان هنر بوئی که دهد
بمشامی نرسد پس بنا بر عموم فوائد و شمول عوائد آن دو کتاب که لب

لباب

لباب و مقبول اولوا الالبابست مثال بمثال لازم الامتثال عالیجناب نقابت
انتساب هدایت نصاب ولایت اکتساب جلال الحشمت و الدوله قویم الدین
و المله سرور ایکاه خسرو امیر سید قاسم لا زال المؤید من عند الله بالتفضل القدسیه
و مخصوصا من فیضان فضله بالکرامة الانسیه سمت صدور یافت که این
فقیر حقیر حسین بن علی الواعظ الکاشفی اید الله تعالی باللطف الخفی این دو کتاب
را که هر یک بحقیقه گلشنی است مشتمل بر گلهای تازه و بحریست محتوی
بر نقود و جواهر بی اندازه بلغت فارسی ترجمه کند و در هر زاویه که خبایا
باشد و کم من خبایا فی الزوایا بر طبق توضیح نهاده نوعی سازد که هر یکی از
طالبان صادق و محرمان اسرار و دقایق بقدر استعداد و استحقاق خود از
آن فائده توانند گرفت مصرع امر خود بجز عذر یا جامی لسان امر مطاع را
بخلوص تمام اطاعت نموده بترجمه کتب مذکوره اشتغال رفت و قواعد علوی
که هر دو کتاب بر آن اشتمال داشت با زوائدی که از کتب دیگر در همان فنون بنظر
رسیده بود انضمام داده بر نمطی خاص بعبارت روشن ایراد نموده و این رساله
را که **بکشف الاسرار قاسمی** مسمی گشته بر پنج مقصد مبنی ساخت و هر
مقصدی مشتمل بر چند اصل و خاتمه و هر اصلی منطوی بر چند فصل و وصل
چنانچه تفصیل او بیاید و من الله الاعانة و التوفیق و هو بتحقیق رجاء الطالبین
حقیق **مقصد اول** در علم سیمیا و کلیات آن بر چهار اصل و خاتمه
اشتمال دارد **اصل** بباید دانست که اصل همه اصلها درین علم سه چیز
است عظام و رماد و مداد و مدار اعمال سیمیا برین اصول ثلاثه است و بیان
هر یک از اینها در فصلی مذکور میگردد **فصل اول** در استخراج انها و

عبارتست از سر استخوان هدهد و خواتیم ثلثه و اسماء ثلثه
متعلقه و منسوبه بان و کیفیت حصول آن بر این منوالست که بکبیر
باسم الله تعم و برکته و رحمته هدهد را بیست و چهار روز بریاضت و
اقدام نماید و او را در قفس محبوس ساخته طعمه از حب السوس خوراند و بجای
آب گلاب خوشبوی آشاماند در روز بیست و پنجم کارد تیزی که از نحاس احمر
ساخته شده باشد بستاند و این اسم اعظم را بقلم طلسمات بر اینوجه که مسطور است

۱۸۶۱ ااااه و ه ر اا ۸ اااا ۶۶ و ااا ح ا ۶ ۶ و ۱۸۱ ۱ ن دم

این صورت طلسم بهتر و درست است

ام ا ااه و هر ا ا ۸ اااا ٤ و ااا ح ر اا ا ٤ و ا ۸ ا ۹ و ر دم

و در نسخه دیگر چنین دیده شد

اا ۶ ۸ ا ر ا و و ل ا ر اه اااا ۶ و ااا ح د اا ا ۶ ۶ و ا ۸ ا ا ل و دم

و در نسخه دیگر طلسم بدین نهج دیده شد

۱۹۱ ا ل اااه و ل اا ۸ اااا ۶ و ااا ح ر اا ۶ ۹ ۹ ۱ ۸ ا ل و ۹

کا طشیل اعیونی لما ارید بر آن کارد بنویسد و این وقتی باید که قمر متصل
باشد بخداوند طالع اینکس که عامل است و اگر طالع او معلوم نباشد طالع
مساله بگیرد و قمر با صاحب آن طالع اتصال محمود دهد و صاحب طالع نیز قوی حال
باید پس او را بدان کارد ذبح کند بر لوحی از رصاص و ملاحظه تمام باید نمود که
یکقطره خون از او بر زمین نریزد و نچکد که تمام عمل بفساد آید پس سر شرا از تن
جدا کند و دلش از میان و کتف بیرون آورد و تاج او را از مفرقش قلع کند
و اطراف بازوی او را فرا گیرد و سر پرکه اطول پرهای دنب و ست بان ض

و راس و قلیب و اطراف جنحه و پرهای دراز او را در ظرفی پاك محفوظ دارد
و در حفظ آن مبالغه فضلات پاك کرده در دیك اندازد و باتش معتدل بپخته سازد
و گوشت و شوربای او را بتمامی تناول نماید و البته جهد نماید تا استخوانهای او
شکسته و خائیده نشود و ضایع نکند و یکقطعه از آن غائب نشود پس جمیع
استخوانها فرا گیرد و انها در طاس آب اندازد و باحتیاط تمام درنگرد یك استخوان
بزرك ببیند بر سر آب آمده و یکی دیگر در وسط آب قرار گرفته و یکی دیگر در ته آب
رسوب کرده این سه استخوانها بر دارد و نشان کند که مدار عمل بر اینهاست و باقی
استخوانها ریزها را با آن سر و بال و دل و پر که نگاه داشته بود ضم کند و در ظرف
آبگینه مطین بطین الحکمة باتش بسوزد تا خاکستر گردد و انها را مداد الاول خوانند
در ظرفی پاکیزه نگاه باید داشت تا وقت عمل و عمل آن در فصل رماد مذکور
خواهد شد و در این فصل اعمال عظام ثلثه نوشته میشود در سه وصل
وصل اول بدانکه آن استخوان که در ته آب رسوب کرده طبع تراب دارد
و او را روحانیتی هست که او را شمعون خوانند و عمل او بر معدنیات و نباتاتست
و آنچه تعلق بکوه و صحرا دارد و او را خاتمیست که آنرا خاتم الطاعة گویند و او در
این عمل بجای عزیمتست در علم تسخیر جن اسمی دارد که در وقت عمل بدان تکلم باید
نمود و آن بمنزله عهد و قسم است و تسخیرات پس انگشتری بر آن عظم باید نوشت
باسم روحانیت و آن بر این وجهست که کشیده وقت عمل بلاجورد باید نوشت
و اسم او اینست علیها کطططشیثا و چون کسی خواهد که عمل کند بر استخوان او هر
عمل او در اراضیات خواهد بود بستاند آنچه خواهد از معدنیات
یا معمولات از آن مثلا طاسی بزرك از مس یا فلزی بگیرد

ان استخوانرا که خاتم واسم روحانیت او بران مکتوبست بر بالای وی نهد وان
صاحب یوم یا لیل وخداوند ساعت که عمل دران واقع میشود استمداد نموده
نام ایشانرا ببرد وباسمی که قسم ان عظم است متکلم شود وپنجاه ویکبار بخواند پس
بکوید یا شمعون خذ علی هذا العیون طاس بانکه حاضر باشد از نظر حاضران غایب
شود بر وجهیکه حاضران مطلقا اورا نه بینند تا وقتی که استخوان بر داشته شود
واز تکلم بدان اسم خاموش کردد واین عمل نمونه ایست که جهة مثال اورده شد
وبدین استخوان در جمیع اجزاء ارضی وجبال ومعادن وکیاهها بی قیاس بر هر
وجه که خواهند تصرف توان کرد بعون الله تعالی وتوفیقه **وصل دویم**
ان عظم که در وسط اب بود بر طبع هواست واسم روحانیت او زیتونست واو
را خاتمی است بر این منوال که نوشته شد زیتون
واسم او اینست لوسططهینثا وعمل این اعظم
در هوائیاتست ودر طیور است ودر ابر وبرق نیز نهایتست وبرای مثال یکعمل
بیاوریم چون کسی خواهد که چنان فرا نماید که باسمان بالا میرود بکیرد استخوان
مذکور را بعد از کتابت خاتم واسم روحانیت بران واسم قسم را چهل ونه بار
بخواند واز دست خود چیزی مانند رسن وچوب وامثال ان بر هوا افکنده نام
روز وشب وساعت ببرد وبکوید یا زیتون خذ علی العیون وبکوید اینک رفتم
بنکرید حضار ان محفل چنان بینند که او بالا میرود با انکه خود در میان
قوم خود نشسته باشد وهمه از ارتقای او متعجب ومتحیر مانند وتصرف
درین عمل از حیز حساب وشمار بیرونست **وصل سیم** ان استخوان
که بر سر اب امده طبع نار دارد واسم روحانیت او سلیمون وخاتم او نیز

نمط واسم قسم او اینست کیعصلهو نیثام وعملش در ناریاتست
که بهر نوع که خواهد تصرف تواند کرد مثلا اکر خواهد که چنان فرا
نماید که اتشی عظیم بر افروخته است واو در میان نشسته وبا اتش بازی
میکند بکیرد عظم مذکور را واسم روحانیت وخاتم بر او بنویسد چهل ودو
بار اسم قسم بر او خواند وصاحب روز وشب وخداوند ساعت را یاد کند
وکوید یا سیمون خذ علی العیون مردم را اتش در نظر اید کوید رفتم در اتش بن
نکرید همه اورا در اتش ببینند وحال انکه او با همه ایشان نشسته باشد
ومثل این عمل در ناریات بسیار است والعاقل یکفیه الاشارة **نکته**
بباید دانست که این سه روحانیت که مذکور شد فایض از روحانیت نیر
اعظم اند وتسلط ایشان در جمیع اعمال سیمیا وشعابد وتصرف در خیالات
وتلبیس بر عیون نزد علمای این فن ثابتست وهر یک از این روحانیات مقدم
جماعتی اند از ارواح که ان جمع همه مطیع این اسم وروحانیه اند وهر که
محافظت ومداومت کند بر این اسما اورا خدم واتباع پدید ایند که در هر
چه فرماید امداد نمایند ومعاونت کنند وشرط کلی معرفت اصحاب ایام و
ارباب ساعاتست وبعضی از مغاربه ارباب فصول سنه را نیز دخل داده اند
ودر خاتمه ایمائی بدانستن اینمعنی خواهد رفت **فصل دویم** در رمل و
وان نیز سه نوع است **رمل اول** ودر فصل سابق شمه از ان صورت تحریر
رفته ورمل ثانی وان رمل خطاست وصورت عمل بر انوجه باشد که
افراخ خطاف را از اشیانه او بردارند بمقداری که باشد ودر اغلب چهار
میباشد یا کمتر از اول شب پنجشنبه اول یا اخر ماه ربیع الاول بوقتی که

زحل در تثلیث عطارد باشد و خمره جدید اندازند و در غیر ماه ربیع
الاول نیز میتواند اما عمل در اثناء ماه اتم و اکملست والبته در شب پنجشنبه
اول یا آخر ماه باید بوقت تثلیث زحل و عطارد و بهنگام برداشتن اینها
از اشیا نیز هفت نوبت این اسما باید خواند ظهره فقعلیش اندیوش آبدیوش
اروش مادوش صهیوش والیش هادوش مهوش الوغاث شغاث طلوث
شلیوث اجب یا بطروش بطیوح طیوح قدلاش قدوس سبوح رب الملئکة
والروح اجیبوا ایتها الارواح الشمسیة النورانیة واصلوا ما امرکم بهذا
الاسم العظیم بهلشلیاع بطابطلط خفیك هسهس هسس سلیخ لعمرها
هاهاریش توکل ناهیش یعوسید وه بتلیه بتکفال و بعد از خواندن این افراخرا
بر باید داشت و بوقت مذکوره در بوینه اخضر باید افکند و مشدود الراس
دفن باید کرد اگر افراخ چهار اند در سر چهار راه و اگر سه اند در سر سه راه
و اگر دو اند بر ممر دو راه و در یکی عمل نیست و اولی انست که چهار باشند
و چون دفن کنند هفت شبانه روز محافظت باید نمود تا کسی بر ان مطلع
نشود یا جانوری ببوی ایشان قصد بوینه نکند و در شب هشتم در وقتی که
مردم در خواب باشند انظر فرا بیرون ارند و تا از ایشان ابینید روی در روی
اورده و یکی یا دو از ایشان استدبار نموده باز اسماء مذکوره را هفت بار
بخوانند و بر ایشان دمند و بیرون ارد و در اتش افکند تمام ایشانرا گوشت و
پوست و استخوان بسوزاند تا خاکستر شوند پس اورا محفوظ سازد که رماد
ثانی است اما رماد ثالث در خاصیت از رماد اول و ثانی بیشتر است
و ان رماد را از سنور اسود گیرند و این جانور باید که یکرنگ باشد و علامتی

ونقطه از لون دیگر بر او نباشد و طعمه و آب و باید که بوجه حکمت باشد
اما طعمه او چنانست که از نان گندم نیست و یکسیر بگیرد و بمقدار حمص از
روغن زیت اسود اضافه کند و هر دو را در هاون بکوبد نرم بغایت تا باید که
ممتزج گردند چون مرهم پس او را به سه قسم منقسم سازد و در هر شبانه روزی
یکقسم بوی خوراند و آب او خمر انگوری باشد مخلوط بدهن زیت مذکور و بعد
از سه شبانه روز که برین وجه تعظیم و تنقیه کرده باشد او را در درون دیگ
سفالین رنگ کرده که نو باشد و هنوز در وی چیزی نه پخته باشند و در زیر
وی اتش نکرده بکارد پولاد ابدار که بغایت تیز باشد ذبح نموده بوجهی که
خون او بر هیچ جهه در خارج نریزد پس دل او را بیرون ارد از جسد او و بشکافد
و هفت دانه از شجره خروع در درون دل نهد و شکاف او را بریسمان محکم بدوزد
تا ان حبوب از وی بیرون نیاید پس در دیگ افکند بعد از انکه تمام او را
با خون در دیگ نهاده باشد و ذرور بلیناسی بر او ریزد و عمل این ذرور برین وجه
است که بگیرد بیست و یک حب الخروع و انرا وزن نماید و بهمان وزن خولنجان
مصری حاضر کند و هر یکرا جدا جدا بکوبد در غایت نرمی و بریزد و بر حریر
تنك چشمه تا چون غبار بیخته شود انگه با هم بیامیزد و این ذرور در ان دیگ
باشد تا با خون و سایر اخلاط که در دیگ است امیخته شود و سر دیگ را
محکم کنند انگه تنوری گرم سازد و ان دیگرا که قبل ازین مطین ساخته باشد و خشك
کرده باشد در ان تنور نهد و چون او را بر خاکستر کند و باید که مقدار یک شبر
خاکستر بالای دیگ باشد پس یک شب اتش در این تنور بسوزد تا هرچه در دیگ
است محترق گردد و یک شبانه روز رها کند پس دیگرا بیرون ارد و دل سوخته

را فرا گیرد و جوبی که در وی بوده بنگرد هر چه سوخته باشد باز در دیگ اندازد آنچه
نسوخته باشد نیکو نگه دارد که جهت اخفا بکار آید آنکه رمادی که در دیگ است بیرون
آرد و محافظت نماید که بر او عملهای کلی میتوان کرد و این را رماد ثالث گویند و خاصیت
هر رمادی در وصلی آورده میشود **وصل اول** در خاصیت رماد اول و آن
انقلاب انسانست از صورتی بصورتی و اصل در این عمل بخور است و ساختن
آن بخور چنان باشد که بگیرند حب الخروع و حب الآس و حب الورد و حب بیروج
از هر یک درمی و جدا جدا هر یکی را نرم بکوبد تا چون غبار شود پس بیزند و با هم
بر آمیزند و بوزن مجموع رماد مذکور اضافه نموده بدم ضفادع یا حجام عجین کنند
آنکه از وی حبوب سازند هر حبی دو دانگ و برای تنجیر محافظت نماید و چون خواهند
که عمل کنند رماد مذکور را بدم انسان و گلاب حل سازند و بر هر ورق باشد
بنویسند اسمی از اسمای ثلثه که مختص است بدان مفرده مرکب یعنی حروف
بنویسند بقلم داودی و علامة خاتم نیز رقم زنند بر همان وجه که مذکور شده
و اسمای مختصه بهر یک بخوانند و آن ورق را بدست گرفته ایشانرا حاضر
کرده اند و بدست وی دهند و یکی از حبوب بخور را بر آتش نهند در زیر جامه
او و گویند کن الطیر الفلانی و الحیوان الفلانی فانه یکون تتشکل بتشکله بقدرة
الله تعالی و در هیچ رساله بقلم داودی نکرده این فقیر صورت آن قلم را پیدا کرده
اسماء ثلثه را بحروف مفرده اینجا ثبت کرده تا عامل در اثنای عمل فرو نماند اما
شمعون را بدینوجه نویسند [illegible] اما اسم
زیتون را بدینوجه نویسند [illegible] و اما و سیمون
[illegible] و واضع این قلم حضرت داود علی نبینا و علیه السلام بوده شمعون [illegible]

[illegible] زیتون [illegible]
وصل دوم در خاصیت رماد ثانی و بر و عمل بسیار است و وقتی که
مداد سازند و آن در فصل ثالث گفته خواهد شد و بی آنکه مداد سازند
از و عمل اخفا حاصل میشود و کیفیت این عمل چنانست که فرا گیرد هفت عدد
حب خروع یا لوبیا و در خون اسود سالخ یعنی حیه سیاه بیاغارد هفت شبانه
روز بعد از آن بیرون آرد و هفت روز دیگر در خون گربه سیاه پرورش دهد
بعد از آن دفن کند در خاکی که با رماد مذکور آمیخته باشد و بدین خون آبخور
کرده و این دانها اندک وقتی بروید و شاخها پدید آرد و تخم او برسد
پس همه لوبیاها را یا دانهای خروع جمع کند و آئینه صافی در برابر روی
خود بدارد و یکدانه در زیر زبان میگیرد و در آئینه مینگرد تا وقتی که شخص
خود را در آئینه نبیند آن حب را نگاه دارد و باقی را بیفکند که با آن هیچ
کار نیست پس هر گاه که خواهد کسی او را نبیند آن حب را در زیر زبان گیرد
و هر جا که خواهد رود و هیچکس او را نبیند بقدرة الله تعالی **وصل سیم**
در خاصیت رماد ثالث و آن بی آنکه مداد سازند جهت اخفا بکار آید بدین
وجه که حب در دستکه از آن دل سوخته بیرون آید هفت روز در میان
این رماد پرورش دهد پس بیرون آرد و هر گاه که خواهد در دهان نهد و
اسماء مذکوره ظهری بخواند و قدری از این رماد در گریبان جامه خود ریزد
و مقداری در آستین افشاند و هر جا که خواهد رود مطلقا بنظر کسی
در نیاید و باقی خواص او در فصل مداد گفته خواهد شد **فصل سیم** در مداد
بتحقیق مداد همان رماد است که با چیزی مخلوط میسازند و بدان کتابت

میکنند وخاصیتی بر آن کتابت متفرع میشود و مداد سه نوع است مداد
اول که از رماد اول سازند و مداد ثانی که از رماد ثانی حاصل کنند و مادهٔ مداد
ثالث رماد ثالث است و ما خواص سه رماد را در سه وصل ذکر کنیم **وصل اول**
در خاصیت مداد اول قبل از این در وصل اول از فصل ثانی یکی از خواص او
قالب نفوس مذکور شد بر سبیل اجمال الحال اکر بتفصیل خواهد مثلا که انسانی را
خواهد که طیری کرداند رماد مذکور را بچون فصاد مخلوط سازد و بدست سود
مذکور را اسمی که بر طبع هوا است عمل کند و بر ورقی که خواهد کتابت فرماید
و بدست کسی دهد و بدخنهٔ معلوم تحت ابواب او تبخیر نماید و باسماء مختصه
بروحانیت او متکلم شود و کوید که حامل این اسما را که فلان است در عین
ناظران طیر فلانی کردان که بقدرت الهی انچه نام برده باشد بر او نحو مرئی شود
و شرط کلی اینست که بر آن ورق این اشکال مسطور بنویسد وهی هذه
لـا م اااه ے حمـا ولا مه مه مه لا مه
مه مه نسخه بوعد یکو انسانرا خواهد که حیوان کرداند رماد
مذکور را بدم انسانی حل کرده و بر ورقی بنویسد همان اسم ثانی را بکیفیت
مذکوره و این شکل نیز ثبت کند مه مه مه مه مه و مه
مه هر مه مه مه ک مه مه ع و تبخیر و تکلم باسماء
مختصه و فلان را در چشم هرکه او را ببیند فلان کن بر همین و تیره است
که مذکور شد و بقدرت ربانی انچه نام برده همان شود و از شکل غافل
نشود که اورا بلغت یونان فلقطیر کویند یعنی یار و مددکار و از پیش برنده کار
وصل ثانی در مداد دوم و آن رماد ثانی باشد ممزوج و محلول بدم

سنور اسود و خواص این بسیار است و از جمله پنج خاصیت اینجا مسطور میکردد
و ظهور هر خاصیتی موقوف بر فلقطیر است یعنی جوفیکه بر آن مداد نوشته
شود بقلم طبیعی **خاصیت اول** اکر بدین مداد فلقطیر او را شب یکشنبه
بر طشتی از نحاس بنویسند و از او آب سازند و سه ورق از درخت لا و لا در
آب افکنند و از او بر آتشدان نهند و آتش نرم نرم در زیر آن بر افروزند تا کرم
شود پس فرو دارند و شاخی از همان درخت ابر او تحریک نمایند و باسمائی ظاهر
که در اول فصل ثانی مذکور شد متکلم کردند آوازی دلپذیر و صوتی احسن
و صدای روح بخش از آن آب ظاهر شود اکر تغنی کنند همان تغنی بسمع رسد
و اکر چیزی بخوانند همان چیز شنوند و اکر ندبه کنند بهمان نوع صوتی پدید آید
و در کریه شدن نیز همین معنی وجود کیرد و فلقطیر او اینست مه مه
مه ع مه مه **خاصیت دوم** چون خواهد که طیران
کند از مکانی بمکانی فلقطیر اسمعیل را بمداد مذکور بنویسد بر نعلینی که
از پوست تمساح ساخته باشد و از دست دراو نبود چنانکه دست او را
مس نکند و از چوب آزاد قضیبی بدست کیرد و باسمای ظاهری تکلم کند و
متوجه شود بمکانی که مطلوبست که در وقت و ساعت بدانجا رسد بنوعی
که هیچ مرغی در طیران بدین مقدار زمان نتواند رسید و فلقطیر او اینست
مه مه مه **خاصیت سیم** اکر فلقطیر اسمعیل بهمین مداد مذکور
بر عمودی از حدید که طول او بمقدار شبری باشد بنویسد و او را در موضعی
غرس کند مثل درختی و بوقت غرس اسماء مذکوره را بخواند هرکه بدان موضع
رسد مرئی ببیند ایستاده و اژدهائی بدست کرفته که آتش از دهن او بیرون می آید

زانصورت بترسد وازان مقام بکریزد وفلقطیرش اینست

خاصیت چهارم اکر کسی در شب جمعه بدین

مداد فلقطیر اورا بر هردو کف دست بنویسد وبر بامی بلند یا پشته عالی یا

کوهی مرتفع براید وهردو کف بکشاید واسما معلوم بخواند فی الحال عمودی

از نور براو فرود اید وبنوعی اورا احاطه کند که از نظر مردم غایب کردد وکسرا

طاقت نظر کردن بر ان نور نبود فلقطیرش اینست

خاصیت پنجم فلقطیر مخصوص بدین عمل بمداد مذکور

بر قطعهٔ چوبی زرد بنویسد وانرا در زیر نکین عقیق که بر خاتمی ترکیب کرده باشد

بنهد وان انکشتر را با خود نکهدارد چون خواهد که در میان مردم غایب کردد

وانکشتری در انکشت بنظر از جانب چپ کند ودست خود را در استین

کند واسما مذکوره بخواند وکوید بقوت این اسماء پنهان میشوم وبهر جائی

که خواهد رود هیچکس او را نبیند وفلقطیر او اینست

فصل ثالث

در مداد تالیف وان رماد سیم است که بچیزی مخلوط ساخته مداد میسازند وبدان کتابت میکنند

وخواص او از صد عدد متجاوز است واز انجمله هفت خاصیت اورده اند

با فلقطیر هر یک خاصیت اول چیزی از این رماد با خل خمری که

سرخ باشد بر امیزد ودر ظرف زجاجی وبدان بنویسد فلقطیر این بابرا

بر کاغذ پاك ودرهم پیچد ودر عمامهٔ خود نهد واز این ما مقدار دانکی

باشد تعظیم کسی کنی در اب یا شیر یا هر شیرینی که خواهد ودست او را

در دست کیرد وهر جا که خواهد برود واز عجائب وغرائب هرچه اراده کنی

بخیال

بخیال خود بکذراند انکس را معاینه ببیند وتو را خبر دهند مانند

کسی باشد که از عقل بر طرف بود وچون خواهی که با خود اید ان بطاقه را

از عمامه بیرون اورده ودر عمامه او وضع کن تا با خود اید وهرچه دیده باشد

بتمام باز کوید وحروف فلقطیر اینست

خاصیت دوم این رماد را بورس بر

امیزد یعنی زعفران یا رنك زرد دیکر وقطعهٔ از پوست دباغت شده

بیرنك فرا کیرد وبشکل دراهم ودنانیر ببرد وفلقطیر او را بدین مداد بر

وی بنویسد وانرا بردارد وبرود نزدیك هر کس که خواهد وجائی بایستد

که انکس ویرا نه بیند واز ان رماد اندکی پیش وی ریزد وباسما مذکور

تکلم کند پس خود را بوی نماید وان جلد که بر شکل دینار است بوی دهد

چون بکیرد ودر نکرد زری خالص تمام عیار بیند واکر ان ماده را بآب امیخته

باشد واز ان بر کاغذ نویسد نقره پاك بی عیب بنظر وی در اید و

فلقطیر او اینست

خاصیت سیم رماد مذکور را با

خون ادمی ممزوج کند وفلقطیر او را بدین مداد بر قصبهٔ پاك نویسد ودر

وقت نوشتن اسماء مذکوره را تکرار کرده باشد انکاه ان قصبه را در مکان

تاریك نصب کند پس چراغی بر افروخته بدان موضع در ارد واسماء را

میخوانده باشد هر که بدانجا در اید شخصی بیند ایستاده اکر خون مذکر

باشد مردی بیند واکر خون مؤنث باشد زنی بیند وان شخص مذکر با

لباسهای خوب وشکل زیبا متوجه قبله باشد وان مؤنث در غایت حسن

وجمال روی بجانب مشرق بود واز مشاهدهٔ این شخص مردم متحیر ومتعجب

ماند و بر همین نوع باشد تا وقتی که حروفی که بر قصب مکتوبست محو
سازند آن صورت نیز غایب گردد و همان قصبه بماند فلقطیرش این است
١٨٩ ح ٢٧ ١٤ ه ء ه قالواعع اولی × اا آ ه ـه **خاصیت چهارم** اگر
رماد مذکور را با آب باران حل کرده حروف فلقطیرش در زیر هر دو قدم خود
نویسد و بمسجد جامع یا مصلی یا هر مجمع که خواهد برود بنشیند تا وقتی
که همه مردم جمع شوند پس مقداری از آن رماد در میان ایشان نثر کند و بر
خیزد و بسرعت روان گردد و باسماء مذکوره متکلم شود مردمان ببینند که روی
هوا میرود و هر زمان ارتفاع او بیشتر میگردد پس اگر حب خفا با خود دارد
در زیر زبان گیرد تا از نظر ایشان غایب گردد و ایشان در هوا مینگرند و او
را میجویند او همانجا نشسته یا ایستاده هرچه میگویند میشنود پس اگر خواهد
خود را ظاهر گرداند و مقالات ایشان بدیشان باز گوید تا تحیر و تعجب ایشان
بیفزاید و فلقطیرا و این است لاماه ہمہ ٢ × ح ماح ٥٢ ٢ محاه مح ٨ ه م و کما
خاصیت پنجم این رماد را بخون هر مرغ که خواهد حل سازد و بدان
حروف فلقطیرش بر کف دست خود بنویسد و بجیبی در آی و اسماء را بخواند و
این مرغ که خونش گرفته نام او بر زبان براند و از رماد مذکور قدری بر روی
آن مردم افشاند و از جای خود متحرک شود که تو را بصورت آن مرغ ببینند بهمان
لون و هیئت و حروف فلقطیرش اینست حـ حـ لہ ماه لالے کـ کـ ٥ ٨
ے ٥ ٥ ٨ و **خاصیت ششم** چون خواهی که دریائی یا جوئی بزرگ بخلق
نمائی و این عمل ابو الحسن اعمالی است و صاحب کتاب بحر العیون یوسف بن احمد
میگوید ما از شیخ ابو الحسن این عمل را مشاهده کردیم فرا گیر تو آب از هر موضعی

که خواهی

که خواهی و بعوض آن زبدة البحر در آن موضع ریزد و تکلم کند باسماء طهری
و از آن رماد خالص غیر ممزوج بر بالای آن فرش کند و باب بحر یا نهر
عظیم قدری از رماد مذکور حل ساخته بر قطعهٔ کاغذی سفید این
پنج کلمه که فلقطیر اوست بقلم غیر طبیعی نویسد که آیهوش سابوسال
بگلیکوش اثمیلو بیعوسال و در مواجهه ناظران بدارد همه ایشان در
آن مکان دریائی ببینند که امواج او متلاطم باشد یا نهری عظیم مشاهده
نمایند و نمایش بحر و یا نهر تعلق بخیال عامل دارد و باب ممزوج بر ماد
خاصیت هفتم بگیرد دم الاخوین و نرم بکوبد و با شمعی که بار نجار
سبز ساخته باشد عجین کند و بستاند رکوی نو و این ماده را بدهن
یاسمین حل کرده اسماء خمسه که در خاصیت سادس گذشت بدان و مداد
بر آن رکوی نویسد و از آن عجین صورت شمعی ساخته در آن رکو بپیچد و در
میانه شب طشتی پر آب سازد از آب باران یا آب نهری بزرگ و آن شمع را
در وسط آب تعبیه کند و اسماء مذکوره را یعنی طهری میخواند و میدمد
که طاوسان پدید آیند از هر مکان روی بدان آب نهاده و بر حوالی طشت
دوران کنند و سرها باب فرو کنند و خود را در احسن صور جلوه دهند
و این از عجائب اعمال است والله اعلم **وصل دوم** در نوامیس و این
اعظم اعمال سیمیا و اخفاء علوم است و حکما گفته اند که علم نوامیس
اکثر الفواید و اوفر الشدائد است یعنی منفعت بسیار اما مشقت او
بیشمار است و حکیم حسین بن اسحق که مترجم عشر مقالات حکیم افلاطون
چنین آورده که نوامیس علمیست که بدو بنماید چیزهائیکه خلاف عادت

باشد یا در عالم اکبر یا در عالم اصغر اما در عالم کبیر میشاید که در علویات باشد چون اخفاء شمس در نهار و اظهار آن در شب و ابراز کوکب در روز میتوان بود که در سفلیات بود چون مشی بر آب و حمل اشجار باثمار در غیر وقت آن و نمودن برگ سبز از درخت خشک و سجود اشجار و انحناء آن و نمایش بین السماء والارض نیز هست چون رعد و برق و صاعقه و برف و باران و امثال آن اما در عالم صغیر چون انقلاب صورت انسان به صورت حیوان و خفا از چشم مردم و نمودن خود را بصور مختلفه و مانند این و ناموس دو نوع است یکی اکبر و یکی اصغر اما اکبر بر امور کلیه و مهمات عظیمه اشتمال دارد و کیفیت تاثیر آن هیچ معلوم نیست و این را ناموس اعظم نیز گویند اما اصغر محتوی باشد بر امور صغار و مهمات جزئیه و کیفیت تاثیر آن بر جمعی از ارباب الالباب که اذهان سلیمه و الطباع مستقیمه دارند واضح است و هر یک از اعمال ناموسین در فصلی رقم ثبت می یابد وهو الموفق ومنه الاعانه

فصل اول در اعمالی که تعلق بناموس اعظم دارد و از آن عملها از حیز احصا خارج است سه نوع عمل مشهور گشته تعفین و تدخین وتوبین و این انواع ثلثه در سه وصل ایراد کرده میشود بتوفیق الله تعالی

وصل اول در تعفینات و اصل اکثر تعافین حجر الشمس است و آن حجریست که بشب روشنی میدهد چون چراغ افروخته و حوالی خود را منور سازد و چون این حجر بدست آید او را کوفته با برابر او آب گرم خمیر سازد و بگیرد بقره یا شاة هر کدام که خواهی جماع کن مر او را تا وقتی که فم رحم او کشاده کرده و قبل از دخول منی در

بیرون

بیرون از ذکر خود را پس این خمیر معمول را در وی نه و باز اعاده عمل کن بادخال آن تا وقتی که منی در وی ریزد و این حجر معمول وی را از خروج مانع خواهد شد پس اگر بقره است خون بنی نوع او بر روی او بمالد و اگر شاة است روی او را بخون مثل او ملطخ بسازد و او را در خانه تاریک که آفتاب در وی نتابد بگذارد و سبوس گندم و شراب میداده باشد و در هر هفته مقدار یک رطل از آن خونی که روی او بدان آلوده است در طعام و شراب او بده تا وقتی که بزاید و باید که قبل الولادت جلد البشر آماده ساخته باشی و آن حجر الشمس است و حجر الکبریت و حجر التوتیاء الاخضر و حجر المغناطیس همه اجزا برابر کوفته و بیخته باب برگ بید خمیر کرده و حبها ساخته هر یک بمقدار نخودی و در سایه خشک گردانیده و بعد از جفاف سحق کرده مانند ذروری و در ظرفی زجاجی محافظت کرده پس چون وضع واقع شد مولود را در میان این ذرور خوابانی که فی الحال در کسوت بشری جلوه نماید آنگاه مادرش را در همانندم بقتل آری و خون او را در ظرفی نگاه داری و آن صورت حیوانی بشری را در انای عظیم و واسع از آبگینه یا رصاص در داری و بگذاری تا سه شبانه روز بگذرد و هر آینه بر وی جوع غلبه کرده باشد و مضطرب گشته پس او را از خون مادرش اطعام کنی هر روز بمقدار که بخورد تا هفت روز که بخورد و صورتی عجیب و هیئتی غریب بر وی پدید آید و برای عجائب اعمال بکار آید و این را تعفین اکبر گویند و از جمله خواص این صورت آن است که او را در رگوی سفید پیچیده و در پیش وی او آینه صافی وضع کنند

وبهمان ذرور تبخیر نمایند در نوزده یا در سی از ماه قمر ظاهر کردد چنانچه بخار
در شب چهاردهم میتابد تا وقتی که اینه بوداری یا صورت را غایب
سازی واکر در اول ماه اینصورت را ذبح کنی وخون اورا خشک ساخته
سحق نمائی بهر ادمی که ازان خون بدهی صورت او منقلب کردد بصورت
انچه منی در و ودیعت نهاده واکر در اخر ماه شکم اینصورت را بشکافی
در وقتی که در شکم او باشد بکیری ودر کسی مالی صورت او متغیر کردد
ومانند کلبو شود واکر این صورت را تا چهل روز تغذیه کنی بخون ومنی و
شیر وجائی بداری که افتاب برانرا نبیند پس بیرون اری وشکم اورا شق
کنی وهنوز زنده باشد هرچه از احشای وی بیرون اری ونکاهداری
هرکاه که یدین ورجلین خود را بدان بیالائی در طرفة العین از هرجا
بهرجا خواهی طولا وعرضا توانی رفت وباز توانی امد بقدرت الهی
واعمال اینصورت بسیار است بر اینقدر اختصار افتاد وهو اعلم بالصواب
تعفین دیکر بکیرد حجر الشمس با زهره باز سفید عجین کند وبیاد
قردی وچنانکه در تعفین سابق کذشت باوی عمل نماید انکه فرج
اورا بخون سنک پشت بیالاید تا بوقت وضع حمل ودر اینمدت
اورا کوشت اغشنه دردم فضاد وشراب چشاند امیخته با خون
حجام تا زمان وضع حمل وقبل ازان باید که برک درخت فندق
وزبد البحر وحجر التیس اجزا برابر کوفته باشد وبخون سلحفاة وزهره
سمندرون که مرغ مشهور است وبر کنار اب بصره بسیار میباشد
عجین ساخته وبعد از جفاف وسحق چون ذرور کردانیده اماده

دارد تا چون انصورت متولد کردد فی الحال که هنوز تر و تازه باشد
ازان ذرور بروی افشانند ودر اناءی پاک بزرک وسیع الراس در ارد
وچهل روز اورا بهمان طعام وشراب که مادرش را میداد تغذیه وتقبیر
نماید بعد از چهل روز ازانا بیرون ارد حیوانی بیند بصورت انسان الا
انکه یکپای داشته باشد وازاو بسی کار براید وهر عضوا وعملیرا
شاید واکر چشم اورا برکند وخشک کرده بساید وبدان اکتحال نماید
روحانیان وجنیان را ببیند واکر مغز سر اورا با عنبر بیامیزد وکحل سازد
ودر چشم کشد کنوز ودفاین را ببیند واکر زبان اورا خشک کرده بکوبد
وبا شربتی امیخته بنوشد کلام روحانیان بشنود وزبان جن بفهمد
واکر دل اورا خشک وسحق نماید با زهرهٔ او وزهره ماهی که اورا قوربوس
نامند ودر بحر عمان میباشد وتاجی دارد چون تاج خروس وبغایت
مشهور است بیامیزد وحبها سازد ودر میان دو درخت که با یکدیکر
نزدیک باشد بجمره بنهد ویکی ازاین حبوب تبخیر کند شجرتین بیکدیکر
میل کنند بوجهی که باتصال نزدیک باشد واکر حبی ازان با آب حل
کرده دست خود را بان بیالائی ودر زیر درختی بنشینی شاخ وبرک
ان درخت بجانب تو میل ومنحنی کردد واکر مغز سر اینصورت را با مغز سر
انسان که تازه باشد بیامیزد وبرابر هر دو بوزن مشک طرامشیع بان
یار کند وحب ساخته در سایه خشک کردانند ودر زیر درختی که
خشک وبی برک باشد بخور کند در وقت وساعت تازه کردد وثمره
باو پدید اید **فصل دوم** در تدخینات که چون بدان تدخین

کنی در نصف اللیل و ماه بدرجهٔ بدریه نزدیک باشد فی الحال نور
او محو کردد و منخسف نماید و این نیز عجیب است بکیرد ورق شجرهٔ که سراج
القطرب کویند و بکوبد آنرا و با زهرهٔ بره و زهرهٔ کاو کوهی و مغز سر بز
کوهی بر آمیزد و بندقها سازد بمقدار نخودی و در سایه خشک کند و
در شبی که خواهی در موضعی عالی بر آتش ذبل تدخین کند و در غیر ایام
خسوف چون عشر اول و آخر ماه قمر منخسف بر بینی و در کتاب خسرو
شاه سماوی آورده که چون بدین دخنه تدخین کند بر وزند را آسمان
ستارکان بیند و مرغان بزرک مختلف اللون با هیئهٔ عجیبه دخنهٔ
دیکر که در هوا عجایب نموده شود از دواب و تماثیل و نیران و اسب
و سوار و جیوش بسیار و غیر آن و این دخنه افلاطون است اجزای
آن زفت و عود چینی و زیبق و پیه سک آبی و سندروس و صبر از
هر یک ده درم و صمغ وادی یکمثقال هر یکرا علیحده بکوبد الا زیبق
که با جزای کوفته صلایه کرده مجموع را بیک رطل زیت بر آمیزد و بنادق
سازد هر بندقه سی درم و بعد از جفاف بر آتشی که از بعرات بز سرخ
حاصل شده باشد تبخیر نماید تا عجایب بیند دخنهٔ دیکر
و اینرا دخنهٔ الرجال کویند و بتدخین او در هوا مردان بینند پاهای
ایشان بر زمین و سرهای ایشان بر آسمان اجزای او مرتک و عفص
زنجار و اقلیمیای ذهبی و زرنیخ احمر و نحاس محرق و زنجفر و دم الحجامین
خشک شده از هر یک ده جزو کبیکج پنج جزو شجرة التوت بر آمیز مجموع
همه را بکوبد و ببیزد و بشحم سماک و ماء التوت عجین کند و حبها سازد

برمثال

بر مثال فلفل و در ظل خشک کردانیده و چون عمل خواهد کرد بر آتشیکه از زبل
بقر حاصل شده باشد و زبانه او فرو نشسته تبخیر کند در روزی کثیر الغیم
بر مکانی عالی تا آنچه کفته شد مشاهده بنیند دخنهٔ دیکر که آنرا
دخنهٔ الامطار کویند و این عظیمترین دخنها است و منفعت او بسیار
باشد هر کاه که کسی خواهد که باران آید در تابستان که کرمای عظیم غلبه
کند بکیرد حربا که غزالدرا بد و اضافه میکنند یعنی آفتاب پرست او ذبح کند
و دم او را کرفته خشک نماید پس بکیرد قط اسود که لون او بغایت سیاه باشد
بی آمیختکی برنکی دیکر خصوصاً بیاض و اکر بری باشد بهتر بود و عمل کاملتر
آید و چون کرفته شد بر بندد و از آن دم مذکور مجفف مقداری بر لحم
کلبی نثر کند و بدو دهد پس حربای مذکور مذبوح را سلخ کند و طبخ نماید
تا نیک مهرا شود و آب آنرا نکاه دارد و محبوس را از آن بخوراند پس از آن بوی هیچ آب
آشامانند و سه روز دیکر مطلقا چیزی ندهد تا نیک کرسنه کردد و صباح روز
چهارم سام ابرص خصوصاً ابیض اطعام وی کند و بعد از اکل آن عطشی
شدید بر وی طاری خواهد شد باید که از شجرهٔ سراج القطرب مقدار سه
وقیه آب فشردن بعصر حاصل کند و سه وقیه دیکر شراب عتیق با آن ضم
نماید و بوی دهد و یکشبانه روز بکذارد و صباح روز دویم او را ذبح
کند و خون او را چنانچه قطرهٔ فوت نشود بکیرد و آن مذبوح را بکذارد تا خشک
کردد پس کوشت و استخوان او را بکوبد و خون را با جکر بر آمیزد و آن مدقوقرا
بمثل وزن او از این شراب و دم مذبوح تسقیه کند آنکاه خشک کرداند
و بمنخل شعر ببیزد و بنجیه را وزن کند و بمقدار نصف او شعر کلب میت

وعظم او که سوخته باشد و ذرور شده بآن منخول ضم کند و دیکر باره سحق
نماید تا خوب بیکدیکر ممزوج کردد و چون خواهد که عمل کند فرا کیرد مجمره و
جمراتی که از شجرهٔ برنوق حاصل شده باشد بروی ریزد و باندکی از این دوا تدخین
کند که بقدرت الهی چون بخار بالا رود باران روی بزمین نهد و تا بخور میسوزد
همین عمل میکند و اکر تا یکماه تبخیر کند همین صورت واقع شود چون خواهد که
مطر منقطع کردد آتش را فرو نشاند و تبخیر ثانی کند **فصل سیم در ریاضات**
و انواع آن بسیار است و از جمله چند نوع اینجا مثبت میکردد بعون الله
و توفیقه **نوع اول** وقوف بر خواطر و آن عمل حکیم کامل افلاطون است
میفرماید که بکیرموش دشتی را بوقتی که از خانه خود عنقریب بیرون آمده
باشد و او را در آب اغراق کند و اکر آب مطر نیسان باشد بهتر بود و اکر
آب یکی از انهار اربع بود بهتر یعنی سیحون و جیحون و نیل و فرات عمل کامل
تر آید و بهر تقدیری او را اغراق کند در آب تا بمیرد و باید که چون بمیرد
همچنان او را خشک سازد و بوزن او نجم کردان و ربع وزن او قلب بوزنه و
مثل آن دل طوطی سخن کوی که نر باشد بکیرد و هر سه را بکوبد و با یکدیکر
خلط کند و نکاهدارد هر که درهمی از این دوا با شیرینی تناول کند بعد از
لحظهٔ متکلم شود بحکمت و هر چه بشنود یاد کیرد فی الحال و بر آنچه در خاطر
مردمان میکذرد واقف کردد **طریق دیکر** که از صاحب شامل اکبر
منقولست و اکر چه این عمل از علم عزایمست اما چون درین کتاب که ترجمه
کرده میشود آورده نخواستیم که استقاط نمائیم چه فائدهٔ او بغایت عظیم
است هر که خواهد که آنچه در خاطر مردم میکذرد بر خاطر او خطور کند

باید که یک هفته روزه دارد و افطار بغیر حیوانی کند و بدین اسماء
سبعه که نامهای بزرکست و مفاتیح العلم کویند اینست سُمَیْد یَدِیع
هَلَیْهُونٍ لاهُوَن دَمْدُغُوثٍ هاجَنی فَیْتِنا هَیْلُوبٍ هر روز هزار بار
متلفظ کردد و در اخر اتمام این عدد یازده بار صلوات بفرستد و بکوید:
اَللّٰهُمَّ اکْشِفْ عَنْ قَلْبِی حِجَابَ الْغَفْلَةِ وَعَلِّمْنِی مَا لَمْ اَکُنْ وَبَیِّنْ لِی مِنْ کُلِّ
مَا اَسْئَلُ عَنْهُ یَا مَنْ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ وَلا مَعْبُودَ سِوَاءُ پس یازده بار دیکر صلوات
فرستد و چون شش روز بدین ورد مداومت کند در روز هفتم اثر
ظاهر کردد و هر که بپیش وی آید هر چه در خاطر بکذراند فی الحال بر خاطر این
کس بکذرد و دران باب از وی کلامی واقع شود **نوع دیکر** سرعت
سیر است و این چنان باشد که در روزی مسافت یکماه را قطع کند و این
در کتاب سر الاسرار است منقول از حکیم لادن طرابلسی و وی فرموده
که هر که فرا کیرد جلد ثعبان و جلد اوزه بیضا یعنی مرغابی سفید و پوست
کردن خروس کبود رنک و پوست روی کفتار و پوست ودک یعنی دجاجه
سمینه و پوست غزال و جلد فرس بشرطی که مجموع ذبیحه باشد و آن جلود
را دباغت دهد و از آن نعلینی بسازد که فوق و تحت آن جلد فرس باشد
و بدوزد در وقتی که عطارد مستقیم السیر باشد و مسعود قمر متصل بیکی
از سعود پس چون خواهد که بجائی دور رود دیکر وزنی کلفتی و مشقتی آن
نعلین را در پوشد بر طهارت و باید که روزه دارد و براه آن موضع در آید
که طریق در زیر قدم او مطوی کردد و یکی از مشایخ مغرب درین باب
بطریقی دیکر عمل کرده است و فرموده که طی مکان برین وجه میشود که بکیرند

پوست نمر وجلد و دکر هر دو نبچه باشند و دباغت دهد و بعضی را

بر بعضی ترکیب کند و باید که جلد نمر در فوق و تحت باشد و نعلینی سازد

و بدوزد در وقتی که قمر متصل بود بعطارد و عطارد مستقیم السیر باشد پس

اشکالی که مذکور خواهد شد بر جلد آهو بره بنویسد و بر ران راست بندد

در وقت توجه بمشی که انچه دیگری بیکماه رود او بیک روز برود و که هیچ رنجی

بوی نرسد و اصل آنست که این کلمات که خواهد آمد هر بامداد و شبانگاه و رد

سازد و از یازده بار کمتر نخواند و هر چند بیشتر خواند بهتر باشد اما اشکالی

که بر جلد غزال باید نوشت این است

م ۱۱۱ ۱۸ ا د ل و ح ۱۱۱ ۸ ... ۷ ع ۳۹۶ ۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱

و ا ح ۱۱۹ و ح ع ... ۱۱۹۹ ع ... ع ح ۱۱۱ ... ه

به به به به به به به لهر لهر لهر مهو مهو سر سر سر لهر لهر لهر

و کلمات که بر آن صبح و شام مواظبت باید نمود اینست یا مطیتا انوخی

رَخیم اعدالی الوهاج طبیوثخ مافوخادٍ وطهیم اهومیمیلِ اَللّهُمَّ سَهِّلْ

وَیَسِّرْ وَلَا تُعَسِّرْ یَا مَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَلَا مَعْبُودَ سِوَاهُ و در وقت توجه و

مبداء رفتن هر دو دست خود را بر سر زانو نهد و روانه گردد و مشی بر

آب ابو زکریای رازی صاحب مقالات عشره که بر عادات مشهور است

اینچنین فرموده که هر که را داعیه اینعمل بوده باشد باید بگیرد از خطاطیف

بر تیه انچه نزدیک باشد باول اثباب رغب و در کوزه نو رنگ ریخته

پاکیزه کرده در تنور نانوائی نهد تا همه بسوزند و خاکستر شوند پس انرا ماده

را وزن کند و برابر آن آب کرفس بگیرد و بوی تنقیه کند تا تمام در خورد

و خمیر شود و از آن تک ساخته در سایه خشک کند و بعد از این سحق نماید

تا وقتی

تا وقتی که مانند غبار شود پس در شیشه پاك افکند و گلاب بر وی ریزد

چندانکه بوزن برابر او در آید نه بسیار و نگاهدارد که او را در سیمیا اعمال

بسیار است و حکیم رازی فرموده که اگر بدین رماد بر نعلینی که از پوست

تمساح و دلفین دوخته باشد طبقه بر بالای طبقه و تحریر کرده چنانچه

رسم نعلین است وقتی که قمر در سرطان باشد بر تثلیث مشتری این فلقطیر را

بنویسد که باسماء التنبیین معروفست پس آن نعلین را در ساعتی مسعود

بپوشد و کلامیکه باسماء الشیخ اشتهار یافته بخواند و قدم بر آب نهد فرو

نرود بلکه بر روی آب رود چنانچه همه کس معاینه ببینند و فلقطیر اینست

مه لاه م م لا لاه ی م ه م ه م لا م ع ا ع م ا د ط ح ع ا ۱۱۱ ا ه و م ه م

و کلام چنین است یا قهر مقهر یا مشکوت یا حیجزیا شکوبر یا لحم یا طشتل

اَعْیُونِی عَلٰی ذٰلِكَ و یکی از اکابر سحره در مقالات خود بر بینوجه آورده که

هر که خواهد که بر آب رود بگیرد پوست دلفین و جلد تمساح و جلد ماهی

و جلد فرس الماء و نعلین مطبق از این جلود مدبوغه بسازد و جلد تمساح

فوق و تحت باید و بر هر جلدی از این جلود اربعه مدبوغه حروف معروفه

بریح و غیم و نار و مطر بنویسید پس بر هم دوزد و قمر متصل باید بعطارد

از برج ثابت ابی و چون این نعلین بپوشد و قدم بر آب نهد و باسماء ارباب

فصل و یوم و ساعت متکلم شود و تکرار کنان برود و بقدرت الهی عبره کند

ابرا بر وجهی که قدمش تر نشود اما حروفیکه بر جلد باید نوشت اینست

حروف الریح م ۹۹۹۹ ه حروف الغیم م ه حروف النار م ح م ه س ه حروف المطر

لا ه م لا ه لا کا نوع الرابع طیرانست از بلدی ببلدی حکیم ابو عبدالله مسیحی

در کتاب سندره ذکر کرده که بگیر شاخی از شاخهای درخت سندره
وان درختی است مشهور در بادیه انشاخ باید که سبز باشد و از وتکلی
سرطان بسازد درا و بپوشان جلد جودون والوزنیس پس هفت قصبه فراگیر
که در میانش تهی باشد هر انبولی بقدر شبری و برهم ترکیب کن چنانچه موسیقار
میسازند و این اسماء عظیمه را بخوان کرکس بر هفت پاره پوست شترمرغ
بنویسد و کلام صیت را هفت بار بخواند و بر انجا دمد وان پوستها را در
سر انبوبها نهد و نفس در ان قصبات کند و با واز بلند بگوید یا خدام
هذا الاسماء اربعونی من هذا المکان الی مکان کذا فی البلد الفلانی
و همین عمل بجای ارد بعد از ان کلام صیت را آغاز کند تا مرتفع گردد
باذن الله تعالی و اسماء عظیمه که بر جلد بنویسد اینست سطشتلوتهوا
هیال العجل یکعسلهوبنیتا الکنوهیال العجل الوحا الوحا الساعة الساعة
بما امرکم بکاد العامل اما کلام صیت اینست اسماذویش سلهندویش
الامار فعتمونی من هذا المکان الی البلد الفلانی و همین عمل ابکی از
تلامذه ارسطو در زمین یونان کرده بود و بعد تجربه بر این وجه نوشته
که وقتی که افتاب در حمل باشد و زحل در میزان فراگیرد قصبه که
در ان سال رسته باشد و از بیخ ان قصبه هفت بند ببرد
و مبدا عقد تا منزیر دو روی بجانب شرق ارد و این عمل کند و در وقت
قطع قصبه این کلمات بگوید بحث لجهطیر اشهلید وش بهوال شمحوبث
و این قصبه بجای فرس است بعد از ان این اسمارا بنویسد در پوست غزالی
بخون کرکس و عقاب و تبخیر کند بعود هندی و بیخ بیروج و صمغ مصطکی

و مصطافون بخور بیست که ترسایان فرنگ و روم میساختند و در کلیسیای
خود میسوختند و اسما اینست لمشلخ مهطلش معلشلخ بجملش بجملش
ملکثخ مصطیلخ مصطیهلطخ معلعصلص مطلش معلصط ممه ممه
ممه ممه لا وال و چون این اسما نوشته
باشی و تبخیر کرده ان پوست را در پیچ و در موم سفید گیر که بمشک و کافور
امیخته باشد انگاه بگیر شاخی از درخت زیتون و حفره در سر انشاخ
کن و این اسمارا بر پوست غزال نویس بمشک و زعفران و در هم پیچ و در
ان حفره زیتون نه و سر ان بموم محکم ساز اسما اینست همصطعلیش بهلحص
ملفیع والماملصلخ هلطش ملحج بقوة مطه لما و مامه مه
مه و این شاخ بجای تازیانه است پس بگیر هفت رنگ از فرنجته
و بهفت دختر بکر بده که الوان ایشان نیز مختلف باشد تا بریسند و
از ان رسنی بتاب و در دهان ان اسب کن که اماده کرده یعنی قصبه و بر
بند تازیانه بساز از چرم گاو و دوالی بافته مثلث هفت گره بر او زده
و باید که این اسب و تازیانه مهیا بود پس عصابه از حریر سفید بستان
و این اسمارا بمشک و زعفران بر وی نویس مسنخ لخ زبدخ یا دصلبلیثهما
یا طرطش علطیطش یا طبطخ هوهشثخ یا طرطش علط علطیطش یا طبطخ
هوهشثخ هو معطیورش و چون نوشته شد عصابه را نیز محافظت
نمای و چون اراده طیران کنی بهر جهتی که خواهی اول بکوه بلند برای بعد
از انکه نصفی از شب گذشته باشد و مجمره از اهن با خود ببر و انگشتی
پیدا کن که از تاک انگور سفید گرفته باشند و انرا برافروز در ان مجمره

تا وقتی که بنیاد نباید کند پس بگیر عود هندی و مصطکی و مصطاخون و بیخ بیروج و تبخیر کن پس قصبه را سوار شو هفتاد بار این عزیمت بخوان و بدان تازیانه قصبه را فروکوب و پایها بهم باز نه و چشم را بدان عصابه ببند که روحانیت این عزیمت ترا بر داشته بمکان مطلوب فرو آورند عزیمت اینست اروناى ششخ لخ هلح یوه یاه بذیدج ملوهج یا رمشحیا مشحیا یا جلجمیدنتا یا مسطورش یا طبلش ملطیورش علطیثطش نسیططح مسططئولخ یا هیا شراهیا ادونائی اصباووت ال شدای صوشحیتا شا نحویثا سموشدشا هو یهوه القوی القادر الذی لایحول ولایزول العجل العجل بحق هذه الاسماء العظیم ارضونی من هذا المکان واحملونی الی البلد الفلانی فی هذا الوقت والساعة واستعمل نیز ازعلم آن بیست وحکما از جمله اسرار شمرده اند ومیکویند که اگر کسی استعمالها راکند فایده عظیم بیند اما باید ابطعمل ار دلول آنکه ساعات نیک و بد در هر ام دن بیست یک لازم آوجد و رو روز و شب از کواکب اینست

در دانستن ساعات روز — در دانستن ساعات شب

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شنبه زحل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

الزحل چون ساعت زحل برسد نیکو است مقام ساختن و کدخدا شدن و زراعت کردن و کندن جوی و نشانیدن درخت و دیار دهقانیان و حاجت با ایشان و کارهای پنهان و طلسمات و دشمنی و بیع و شرا و فرزندی که در اینساعت متولد شود با دولت باشد و عمرش دراز باشد و نشاید مصاهرت و حرکت و فصد و حجامت و معالجه و دیدار ملوک و سلاطین دیدن و آلات حرب و نو بریدن و نو پوشیدن **مشتری** چون باین ساعت برسد خوبست تعویذ مصادقت و طلب حاجت و نقل و حرکت و سفر کردن و دیدار ملوک و اکابر دیدن و ابتدای کارهای عظیم و نو بریدن و نو پوشیدن و بیع و شرا جمله نیکو است و فرزندیکه در این ساعت متولد شود صالح و پاکیزه روزکار باشد و نشاید کارهای پنهانی و آلت حرب و کار فساد و دیدار مفسدان دیدن و شغل و عمل فاسد کردن در این باب گفته است **مریخ** چون ساعت مریخ رسد خوبست برای آلت حرب و طلسمات و شکار و بریدن لباس و کار فساد کردن و دیدار سلاطین و اکابر منع است و طلب حاجت و سفر و تجارت و پوشیدن و فرزندیکه در اینساعت متولد شود در خون ریختن انیس بود **الشمس** چون ساعت شمس رسد نیکست ابتدای کارهای عظیم و نو بریدن و نو پوشیدن و بیع و شری و طلسم دوستی خوبست و فرزندیکه در اینساعت متولد شود دراز عمر با اقبال و اصحاب دانش باشد و نشاید تجارت و حرکت و طلسم حاسدی هرچه بدین ماند **الزهرة** چون ساعت زهره برسد نیکست تزویج

ومصاهرت وطلسم الفت ودیدار زنان ومعالجه بیمار ونو بریدن
ونو پوشیدن وهر متولدی که در اینساعت تولد شود طرب دوست
وباعیش باشد ونشاید کودك بر تعلیم دادن وابتدای کارهای عظیم
وطلسم حاسد وهرچه مانند اینها باشد **عطارد** چون ساعت
عطارد رسد نیکست کودك بتعلیم دادن وکتابت وکارهای تازه
ونو نعیم وکسب وطلسمات الفت ومحبت کردن هر فرزندیکه در اینساعت
متولد شود عالم ودانا وزیرك بود ونشاید فصد وحجامت کردن **القمر**
چون ساعت قمر برسد نیکست پیغام فرستادن وفصد وحجامت کردن
ودارو خوردن ودیدار ارباب واهالی وسیر وسفر کردن وبریدن
وپوشیدن وانچه بدین ماند والله اعلم بالصواب **نوع دیگر**
امطار است درغیر وقت واینعمل عجیبست ومشهور نزد براهمه بگیر غزالی
واغراق کن درهر ابیکه باشد تا بمیرد پس بگیر کلبی اسود درغایت سواد
فروبند درخانه وازان مذکور اولی بدین مذکور اخوی میده وازهمان
اب که ان مذکور را در وی اغراق کرده او را میچشان واو در روز اول
فریاد بسیار کند بدان التفات مکن ودر این روز بگیر سنور اسود
درنهایت سیاهی واورا نیز اغراق بکن تا بمیرد ومقداری بدوده
روز سیم ازان مغرق مقدم بدوده در روز چهارم مغرق ثانی بروی
ازاین ودوزی ازان واب هردو از همان است که مغرق دران بمرده
تاده روز بگذرد ودر روز یازدهم چشمهای او منقلب شده باشد
وبر فتح ان قادر نبود واین علامت صحت عمل است پس بگیر برك درخت

میوسوس وان شبیه است ببرك سداب وگلی دارد چون گل باقلا
که در دیار یمن وهندوستان پیدا میشود وازان بوکها مقدار سه
اوقیه بگیر وبدان محبوس بده که فی الحال تمام را بخورد وفریاد عظیم
کند پس بگیر دیگی بزرگ سفالین وان محبوس را دست وپای بسته
دران دیگ بنهد وپر از اب کرده وسر دیگ را مضبوط بند نموده در زیر
ان اتش افروزد تا وقتیکه ان محترا شود وچون ان شئ محترا شود دیگ را
از اتش برداشته بگذارد تا سرد شود پس ان دیگ را بکنار دریا یا حوض
اب برده دران ریخته هر استخوانیکه اول برروی اب اید بگیرد
وانچه بعد ازان متصاعد شود هم بگیرد چون این دو استخوان بدست
اید نگاهدارد پس هرگاه خواهد که باران ببارد این دو استخوان را
برابر اسمان نگاهدارد فی الحال باران باریدن گیرد وچون خواهد
که باران باز ایستد استخوان را بپوشاند وبپوشد یکرمال الله باران
منقطع گردد مکرر بتجربه رسیده **باب تعویذات وطلسمات**
دربیان حب اول اسم مطلوب وطالب را بنویسد بعد ازان حروف
هردو اسم را صد رو مؤخر کند وشامل کند انروز وساعت و
ستاره طالب ومطلوب را اگر ستاره هردو ابیست در دریا یا در
چاه اندازد واگر اتشی است در اتش بسوزاند واگر بادیست بر درخت
اویزان کند ودر طلسم که نوشته ام اینرا بمشك وزعفران نوشته
بالاش یعنی بدوران حروفهای که اسمارا صدر ومؤخر کرده
بنویسد نهایت مجربست برای هر مطلوب که این عمل باین نوع کرده

شود اکو میان هفت قلعه رسد و د باشد فوراً پیش طالب رسد

صسـ ١٦٣١ ٧ ١٩١٦٣ ٧ ٧ ٣ ٧ ١٧ ٧ ١٦١ ٧ ٦ ط

عهـ ٧ ١٩١٦٣ ٧ ١٦٣ ٧ ١ ٦٣ ٧ ١ ١١١ ع ع ع ط سـو

جمسا ٧ ٦٩٩ ٦٣ ٧ ١٦٣ ٥ ١٦ ٧ ١٦٣ ٩ ٩ ١٦ ٧ ٣ ٦ ٣ ٧ ٤ سـو

جمعطسا ١٦٣ ٧ ٤ ١٦١ ٧ ط ع ط ع ط ع ٦ الم ١٦٣١ ٧ ٩١٩ ط

عمـ ٧ ١٦٩٩ ٧ ١٦٣ ٧ ٩١١ ٩ ١٦ ١ ٧ ٩١٩ ١١ ٩ ١٢ ط

مها ٧ ١٩١١ ٦ ١ ٧ ١٩ ٩ ١٦ ٧ ٣ ١٦٣ ع ١ ع ال م ١ ٣١ ط

المعها ٦٣١ ٧ ٤ ٣ ١٦ ٧ ١٩ ٧ ١٦٣ ٧ ٩ ٦ ٩ ٩ ٧ ١ ص

عهعا ٧ ١٦٣ ٧ ٤ ٤ ١٦١ ٧ ١٦٣ ٧ ١٣ ٥ ١٦ ٧ ١٤ سـهو

طهها ٧ ٤ ٤ ٣ ١٦ ٧ ١٩ ١٩ ٩ ١٦ ٧ ٤ ١٩١٩ ٩ ١١ ٩ حمو

عهمـ ١٦١ ٧ ٤ ١٦١ ص ص ع ع ل م ل ٣ ١٦ ٧ ٣ حمو

وبرد ورد این طلسمات اسماء طالب ومطلوب را نوشته حکم را تعمیل کنند مکر بوقت نوشتن قدری شیرینی خورند واز عود و عنبر بخور کند **نوع دیکر** این نقش را بر سفال آب نارسیده نوشته در آتش

اندازند یکشنبه اندر روز در آتش کذارند و اسم طالب ومطلوب بر

	٨	٧	٦
٢	١٤	١٥	١
٩	٧	٦	١٢
٥	١١	١٠	٨
١٦	٢	٣	١٣

٨	١١	١	١٤
١٠	٥	١٥	٤
١٣	٢	١٢	٧
٣	١٦	٦	٩

دوران نویسند بروقت نوشتن باکسی سخن نکوید و رو بر روی کسی ننویسد پس باید که اول این نقش را بر یک سفال نویسند نقش ثانی را بر پشت سفال نوشته در آتش کذارند بوقت نوشتن

اسم یا ودود را یکهزار بار بخواند وصورت مطلوب برآمد نظر نماید و بکوید بستم خواب فلان بن فلان پس فوراً بیقرار شده نزد طالب بیاید **نوع دیکر** در دوانستن تعویذات این است که آبی را در آب اندازد یا شسته بخوراند و تعویذ خاکی را در خاک دفن کند برای محبت در آبادی دفن کند و عداوت را در کورکهنه دفن کند و تعویذ آتشی را در آتش کور کند یا پلیته در چراغ بسوزاند بروغن شیرین و عداوت را بروغن تلخ بسوزد و بادی را بر درخت میوه دار شیرین و عداوت را بر درخت بید بلند بی ثمره بیاویزد و در وقت نوشتن حب چشم چپ را بپوشد و بینی چپ را بپوشد و شیرینی در دهن کیرد و خوشبوئی بسوزاند و از برای عداوت چشم راست را بپوشد و کوش راست را بپوشد و بینی راست را بپوشد و تلخی در دهن کیرد عداوت پیدا شود و در وقت نوشتن تعویذ عداوت پای راست را بر بالای پای چپ نهد و پای چپ را بالای پای راست نهد عداوت کلی پیدا کردد و وقتی که پای راست بر بالای چپ نهد این طلسم را نوشته بسوزاند ط ١٦ ٧ ١٣ ١٩١ الحج طحج ١٩١ ع ع ح ٦٩٩ ٧ ١٩٩ ١ وحح

بعد از آن پای چپ که بالای پای راست نهد این طلسم را نویسد در چاه اندازد **نوع دیکر** اکر کسی را عاشق خود کردانی که یکساعت از تو دور نشود بیار بیضهٔ مرغ سیاه از میان آب پخته کن از یکوی سر مطلوب بیضه را بسته کن بوقت بسته کردن این طلسم را بنویسد هرچه بالا نوشتیم عمل بر آن کن فی الفور پیش طالب رسد از موده است وطلسم اینست ١ حج ع ١٩١ ع ط ط ع ص ١٩١ ع ع الدع ف ق م ك ل ٣ ه

وع ف و د م و ع م م الی بو محمد عو الیں ۹۱۹ و ۹۱ ۱۹۹۱ ا م ط بعد نوشتن این طلسم اگر مطلوب
بخانه حاضر باشد تخم مرغ را باو دهد که بخورد اگر دور باشد پس اینعمل را
باین طریق کند که فی الفور مطلوب دیوانه شود یك زاغ که بسیار قوی
الجثه باشد بگیرند و ببینند که خوب طایر و قوی باشد و ببرد جائیکه
مطلوب باشد و تخم را میان یك پارچه بسته با پای زاغ بسته کنند و
زاغ را بسر دروازهٔ مطلوب رها کند وقتی که مطلوب انزاغ را ببیند و
تخم بر زمین امد همان ساعت از انخانه بیرون شود **نوع دیگر** عمل
هد هد بدینگونه این عمل خاص برای حب است اول یك هد هد را
که بسیار چاق و تندرست باشد بگیرند تا هفت روز بدینگونه عمل
کنند یعنی این طلسم را نوشته هد هد را بخورانند روز هفتم انرا بسمل
کنند خون انرا میان ظرف چینی بگیرند و ازان خون سه طلسم مع
چهار نقشه مع اسماء اربعه بنویس و انرا در افتاب بدار چون از گرمی
افتاب سیاه شود و هر قدر گرمی افتاب باین رسد مطلوب از اتش
محبت بیقرار گردد طلسمها اینست م ا ۱۹۹۹۶۱ ۷۱ ۵ ا ع ع ع ط ط ۶ ۹۹۱۶۱۹ ع

عال	م اط	و ۱۶۱۹
۷۱۹۱	۹۱۷۱	۱۹۹۹
[illegible]	[illegible]	[illegible]

۴۴۴۷۱	۳۷۱۴۱	۹۱۹۷۷۱
۹۶۴۷۱	۱۱۹۱۱۹	۹۱۴۷۹۱
۴۷۱۶۱	۱۱۹۵۱۶	۱۱۶۴۷

طع ۹۹۱۶۹۹۱۷۳۶۱۷۳

۶۳۷۱	۱۶۵۹۱	۶۹۳۷۷
۱۹۱۶۱	۵۱۴۷۱	۴۷۱۶۵
۶۳۷۱	۱۹۱۶۱	۹۱۴۷۱

نوع دیگر اگر خواهی کسیرا از محبت خود
بیقرار کنی بیاور استخوان شانه گوسفند سیاه بر ان این سه طلسم
بنویس و بروقت نوشتن صندل سفید و عود را بخور کن و استخوان
را زیر دیگ دان دفن کند فی الفور حاضر شود و از محبت بیقرار گردد و طلسم

اینست ۱۹۱۹۷۹۹ مح ع عح ع م ۹۱۶۱۹ م ۶ ۶ ۶ ۶ ۳
ن ب ن ف علی حب ف د ن نکلان

وبوقت نوشتن این طلسمات
با کسی سخن نگوید و صورت
مطلوب را مد نظر نموده این بر استخوان
نویسد **نوع دیگر** این طلسم را بر زبان عبرانی نوشتم جدا جدا باسم مطلوب
در اتش انداز خواب او بسته گردد و خیال او پریشان شود مطلوب ۱۹ ۹۹
علیم ۱۲۱ ۱۶۱

فصل دویم
در اعمال ناموس اصغر و انواع ان
بسیار است و از مجموع ان پنج نوع اورده میشود در پنج وصل

وصل اول
در تعفینات و تعفین اکبر اینست که بگیرو ورق کاهو
و انرا بخون جمل بیالائی و بروغن او چرب کن و بعد ازان در دبل فرس
دفن کنی وقتی که درانای رصاص کرده باشی و سرش محکم ساخته و تبدیل
دبل میکن و تعفین میده چنانچه رسم است تا دابه ازان متولد شود بر
صورت ماری و سراو شبیه باشد بو سر شتر و مراو راد و چشم سیاه
باشد و دو بال خورد و باید که مقداری از خون جمل همراه داشته باشد
هرگاه که چشم بکشاید اندکی ازان بروی بریزد چنانچه در هر شبانه روزی
بقدر ربع رطلی که پنج سیر باشد تخمینا بروی و در دهن وی ریزد که فی
الفور بیاشامد تا سه روز بعد از سه روز بمقدار اوقیه از دیه جمل
بعوض دم نزدیك او افکند که انرا فی الحال بخورد و چهار روز هر روز
چنین کند چون از تولد او هفت روز بگذرد او درانای منتفخ شود و
شکل مدور پیدا کند پس در این محل چیزی از بول جمل بروی ریزد که فی

فی الحال بیاشامد و حرکت او ضعیف شود سر انارا ببندد تا سه ساعت بعد
از آن بگشاید و کاردی تیز در درون انار برد و پر کردن او بنهد و فرو برد و
دور کند تا خون او بر جوشد و در انار جمع شود و در آن خون خواص بسیار
است هر که تحت قدمین خود را بدان بیالاید بر آب تواند رفت که قدمش
تر نشود و اگر در آتش رود کف پایش نسوزد و آتش فی الحال فرو نشیند و
هر جا که رود زمین در زیر قدم او مطوی گردد و مسافت بسیار در زمان
اندک قطع کند و از رفتن بسیار رنج بوی نرسد و اگر از آن قدری در روی
خود بمالد از نظر مردم مخفی گردد و اگر در سر بمالد و سر خود را در زیر آسمان
برهنه کند باران بارد در غیر وقت مترجم کتاب عفی الله عنه گوید ایراد
این تعفین در باب ناموس اکبر انسب است اما چون مؤلف در این باب آورده
بود اتباع لازم نمود **تعفین دیگر** و این نیز از نوامیس اکبر باید
دانست بگیر لوبیا و آن را بخون حمار تلویث کند بمقداری که تر گردد و در
میال الحمار دفن کند سه ماه زمین را ببول مذکور تر میدارد تا سه ماه
بگذرد از وی ماران سرخ بد شکل هولناک گزنده کشنده تولد کند
آنها را فرا گیرد و در ظرفی زجاجی غلیظ جسیم که سر او تنگ باشد و پایهای
فراخ در افکند و یک هفته بخون حمار تعظیم کند پس سر او را محکم سازد بلکه
تطئین کند بطین حکمت و سه هفته بگذارد که حیات یکدیگر را
بخورند و یکی بماند ملون بانواع الوان که یونانیان او را اطلوس خوانند
و او را تاجی باشد مثل تاج خروس و نزدیک شانهٔ او از هر دو طرف
بالها باشد که در آن طرف از طرفی بطرفی تواند پرید و در اینمحل از

رایحه

رایحهٔ او حذر باید کرد و نباید گذاشت تا از حرکت باز ماند پس
سوراخ دماغ خود را به پنبهٔ که بروغن بنفشه بادام آلوده باشد
بباید بست و پوستی محکم در دست باید کشید و کاردی در غایت
حدت از فولاد در دست راست باید گرفت و سر ظرف را بباید گشاد
و بدست چپ او را سرنگون باید کرد در ظرفی از فخار که دیوارهٔ داشته
باشد مثل تغاری و اگر سر ظرف زجاجی تنگ باشد و بیرون نیاید
گردن شیشه را بباید شکست تا آن دابه از شیشه در افتد و فی الحال
کاردی فولاد بر حلق او باید نهاد و در اینمحل او را اضطرابی عظیم خواهد
بود و حرکات عظیم عنیف خواهد کرد باید که بهیچ وجه کارد از حلق
وی بر ندارد تا بمیرد و حرکت او منقطع گردد پس خون او را بباید گرفت
و خشک کرد و آن در سیمیا بکار نبود بلکه در علم اکسیر استعمال کنند
و بر اجساد لایقهٔ دایبه طرح کنند صبغی ثابت دهد و در این علم سر او
بکار آید و گوشت او پس هر که سر او با خود داشته باشد چون در زیر ابر
عظیم که میبارد بایستد و آن سر را بیرون آرد و بجانب ابر حرکت دهد
فی الحال باران باز ایستد مؤلف کتاب فرموده که اکثر اعمال سیمیا
بدین جانور بسته است از خفا و طی الارض و طیران و مشی بر آب
و امثال آن اما کیفیت آن را بیان نکرده و بعامل باز گذاشته لیکن از
غیر اعمال سیمیائی خاصیتی چند آورده چنانچه حامل این سر در
هر لشکری که باشد آن لشکر بر لشکر دشمن غالب شود و اگر متوجه
فتح قلعه شود فی الحال مفتوح گردد و بهر حاجت که توجه کند بر آورده

میشود و بوهر بیماری که بند دمرض از او زائل گردد و اگر زنی یا کودکی با خود دارد از افات جن ایمن گردد و حامل او هر جا رود مردم در پی او روند و متابعت نمایند و اگر از گوشت او بوزن دانگی بکسی دهد فی الحال بمیرد و از وی در بعض کتب خاصیتی چند دیگر اورده اند که چون ططوسرا بکشند هفت زاغ ابو سر وی ذبح کنند تا بخون ایشان ملطخ گردد و چهل روز در دبل خیل رطب دفن کنند جانوری متولد گردد سر او چون سر مرغ و چشم او در تاریکی میدرخشد چون چراغ افروخته و این تمثال را حکمای یونان کوماریس گویند و معتقد ایشان انست که او را عمر بسیار باشد و زر و غیره و مر اورا اعمال بسیار است در سیمیا و هر که او را با خود دارد هر تصرفی که خواهد در خیال هر کس اراده کند میتواند کرد و هر صورت که بخواطر کذراند در متخیله دیگری میتواند که بنماید و الله اعلم

تعفین دیگر بگیرد عدس در وقت زرع دک مسحوق منخول بروی پاشیده باشد و با ان سبز شده باشد و رسیده و انرا بدم الحمام تلوث کرده در اناء مسین یا روئین افکند و در دبل خیل دفن کند تا وقتی که متعفن گردد صورتی دک ریک روان باشد متولد شود و روی او بروی انسان ماند و بدن او ببدن مرغ و او را دو بال باشد چون مرغان و او زیاده از هفت روز نزید و شاید قبل از هفته بمیرد و چون بمیرد او را به مرصافی و مومیائی و شراب بیالاید و در رکوی نو که از پنبه باشد بر پیچد و با خود دارد و خواص عجیب مشاهده کند **اول** انکه متوجه هر موضع که شود زمین در تحت قدم او

مطوی گردد **دویم** از سبع هر چه پیش وی اید چون شیر و ببر و پلنگ همه مطیع وی شوند چنانچه بر ایشان سوار شود و منقاد و مسخر وی باشند **سیم** تا چهل روز از خوردن طعام و اشامیدن اب مستغنی بود و اگر قبل از موت ان تمثال شکم او را شق کنند و ابیکه از انجا بیرون اید در ظرف زجاجی نگاه دارند قدری پنبه هر که سر چوبی را از ان اب الوده کرده در گوش نهد کلام جن بشنود و اصوات حیوانات را فهم کند و این عمل از جمله اسرار مکتومه است رحم الله امرء علمه و کتمه

وصل دویم در تدخینات دخنه بجهة انحناء شجره و میل او بجانب عامل بگیرد مغز سر کرکس اسود و استخوان ادم همه را جمع کند و بهم کوبد و چهل روز در زمین نمناک دفن کند پس بیرون ارد و خشک کند و جزوی از این با جزوی از استخوان ادم که کهنه باشد بکوبد و بدان تدخین کند در زیر درختی هر درختی که باشد شاخهای انشجره منحنی گردد بر وجهیکه بزمین برسد و بر همان منوال بود تا وقت انقطاع بخار **دخنه دیگر** خاصه بجهة انحناء نخله و تعجب در این عمل از عمل قبل بیشتر است بگیرد اطراف عصابه ادمی که از زیر کاه مرده باشد و اسنان او و باقی عظام بالیه و برگ و شجره زین النهار و بوستان افروز و قدری از طلع نخل و همه را با یکدیگر بکوبد و دخنه سازد و در زیر درخت خرما که بغایت بلند باشد تبخیر کند بر اتشی که هم از حطب نخل سوخته باشد همین که دخان متصاعد شود نخله منحنی گردد بجانب اندخنه چنانچه

سر آن درخت بر زمین نزدیک رسد **دخنهٔ یکم** و این اعظم
دخن است و بایستی که مؤلف در تدخیناس ناموس اکبر ذکر کردی
و چون در این باب آورده بود اقتفا اثر او انسب نمود حکمای هند
و اهل بابل اصل اعمال سیمیا را این دخنه نهاده اند و بدین تصرفی
توان کرد در خیالات مردم و تسلط وهم بر ایشان و استحضار روحانیات
و انقلاب اعیان در متخیله حضار مجلس متصرف توان شد به نمایش
سحاب و مطر و تحریک جماد و رعود و بروق و صواعق و تسخیر حیوانات
و امثال آن هر چه خواهد و عمل دخنه بابلیه اینست بگیرد دیر وج
الصم و برابر او خون انسان و خون خروس سفید یا کبوتر بیضا و دم
هدهد و دم ارنب مجموع اینها مجفف و از دهن شیرج انمقدار که
مجموع ابد و عجین کند اقراص سازد و چون خواهد که اراده عجائب
کند بکسی او را گوید که چشم بپوشد و روی بکود آند پس بدین دخنه
تدخین و باسماء سبعه متکلم گردد و گوید بکتوا له یا ایها الروحانیون
کلما سئلنی عنه و ما طلبوا منی و نام مطلوب ببرد پس گوید چشم
بگشا چون دیده بگشاید آنچه مطلوبست معاینه ببیند و اسماء سبعه
اینست حنطا منطا مجا علیون هانیط سمعا سعبت یا من له
الاسماء الحسنی و الصفات العلی و الضیاء و البهجة و البهاء رب
اعنی عملکتک و لیجیبونی طائعین و یفعلونی من کذا و کذا اجیبوا
ایها الارواح العالیة بحق من قال للسموات و الارض ائتیا طوعا او
کرها قالتا اتینا طائعین آمین و رب العالمین **وصل سیم**

در نوامیس اطعمه و اشربه اما ناموس اطعمه بر این نوع است که بگیرد
بادام شیرین انمقدار که خواهد و از پوست جدا کرده مغز و غش او لا
که شیرین و پاکیزه باشد بجوشاند تا بریان شود و بنفشه تر و تازه
ربع آن بگیرد و آن مغلو را بوی مخلوط سازد و نیک بر هم بمالد و در
مکان خشک در سایه بنهد و افلاطون گفته که در ذیل فرس دفن کند
و هر گاه دوا منبک شود و بنفشه پخته گردد انوا بر فوق جدا کند و دیگر
بنفشه تر و تازه بر وی ریزد هفت نوبت چنین کند در هفت روز
و بر هر رطل از دوای مغلو مثقالی کافور قیصوری طرح کند پس اخراج
دهن کند از وی و در ظرف زجاجی محفوظ سازد پس بگیرد بکبد ظبی
سی درم و کبد ضان برابر او و در نسخه افلاطون بجای ضان کدی
آورده و بدان دهن ترتیب کند بعد از آنکه مجفف و مسحوق بود و
ترتیب انستکه تسقیه و تشریب نماید تا وقتی که دیگر تشریب نکند
آنکه بر دارد و در ظرف زجاجی از غبار محفوظ سازد و هر گاه خواهد
یکمثقال تناول فرماید بعد از ریاضت چند روزه تا دو هفته
و سه هفته بغذا محتاج نشود **نوع یکم** و این از اعمال بزرگست
بگیرد کبد جمل و با آب شیرین بجوشاند و در آفتاب خشک کند پس
آن را بکوبد نرم و بوزن او لوز مقشر از هر دو جلد اعنی قشر و مثل
او شکر ابیض پاک از فضول و هر یک را جدا بکوبد و با یکدیگر مخلوط
ساخته دیگر باره بساید تا نیک ممزوج و مختلط گردد پس مسحوق
او را با این دو مسحوق بیامیزد و بار دیگر همه را باهم سحق نماید و حب

سازد و هر حبی بوزن دو دانك وقتی كه معده از طعام خالی باشد یكحب بلع كن كه یكهفته از طعام مستغنی باشی و زینهار كه بو روی این دوا طعام و غذا نخوری كه بیم هلاك باشد و زیاده از دو دانك نیز مهلكست چه دلوافر و كیرد و عظیم منقبض سازد و متأخران شرط كرده اند كه اول تنقیهٔ بدن باید كرد از اخلاط ردیه و شربتی از سنا و خطمی باید نوشید پس مقدار ده سیر اب كرم باید خورد و دوا را بكار برد بر وجهی كه كفته شد و اكر كسی خواهد كه باز عود كند بدان غذائیكه بدان معتاد بوده دیكر باره تنقیه باید بر سنا و خطمی كند كه دوا فرود اید چون سیاهی سوخته و بعد از ان اندك اندك غذا خورد تا بقرار اصل باز رود و كفته اند كه اكر از سحوق اول بوزن دو مثقال با رطلی از سعوتی امیخته بخورد همین عمل كند یعنی تا یكهفته به طعام خوردن محتاج نشود و تقدیم ریاضت و تناول دوا از جملهٔ واجباتست **نوعد یكو** بكیرد كون كومانی را بجوشانند و بكوبد و به عسل صاف كرده بیامیزد و بمقدار جوزی میل كند از شرب اب مستغنی كردد **نوعد یكو** كه محتاج بطعام و شراب نشود و كویند افلاطون از این دوا هر چهل روز یكمثقال مینوشید و محتاج بغذا نمی شد بستانند دو رطل بادام و پوست از وی جدا كند و در دهن كلا ولا طبخ نماید تا خشك شود و برك بنفشه در وی افكند و سه روز در بطن الفرس دفن كند و بیرون اورده اخراج دهن كند و نكاه دارد كبد اهو و كبد ظبی طبخ كند و در روغن كلاو كلاو ورق بنفشه كوفته در وی

افكند و چون پخته شد خشك كند و بیزد با دهن محفوظ بسرشند و بوقت حاجت بكار برد و هر یك مثقال از ان بفاصلهٔ چهل روز بكار برد از اب و غذا مستغنی است **وصل چهارم** در ناموس السهر هر كه خواهد كه خواب نكند بكیرد و سنج اذن كلب دویری و اندكی از ان بكسی اشامانند در شیرینی یا اب صافی تا انشب مطلقا خواب نكند و اكر همین شیء مذكور را با بزر كتان و فرنیخ در خرقه بندد و بر بازوی چپ خود مشد و كرداند شبها در سفر خصوصا بر پشت مركب او را خواب نكیرد **نوعد یكو** جانوری كه او را بوم خوانند بكیرد و بكشد و در وقت قتل او ملاحظه كند كه یكچشم او بسته باشد و یكی كشاده پس ان عین مفتوح را بیرون كند و در ركوی پاك دوخته از كردن در اویزد خوابش نیاید تا وقتی كه از كردن باز نكند و كفته اند عین بوزنه نیز همین عمل كند و این طلسم را بوقت كشتن ان نوشته به بند دست بسته تمام اینست

ا۱۹۹۹۱ ع ع ط ح ۱۱۱۹۹۱

صع ح ح ط | عع ح ح ط
صع ط | عع ط ط ط ط
صع ط | عع ط ط ط ط

خواه اینطور نویسند

صا ۱۷۷۳۱۶۱۷۹۹۶۱۷۳۶۱۱ ط

۳۱۱ ع ع ل م ال ۱۶۳ ۱۶۹ ۱۱۳

لما ۱۷۱۲۶۳۱۷۱۶۳۱۹۷۱۶۶۱۹۱۱

ص ۱۷۳۶۱۷۲۱۶۲۱۵۵۱۶۹۹۱۱۹۱۹

طلسم ثانی اینست

ما ۱۹۷ لم ط ع ع ه

ا س ل م ح ل س ط ع ه

ما ط ط ل ۱۶۳ ع ه

ما ۱۶۱۷۹۱۹۹۱۱ ۹ ه

نوعد یكی بكیرد اصطرك و حب النیل و زبل حمام و راسن و جند بیدستر از هر یك جزوی همه را بكوبد و بیزد و بر انكشت افروخته تبخیر كند بوی ان بمشام هر كه رسد

خواب نکند بقدرة الله تعالی **وصل پنجم** در ناموس الاکحال
بهترین کحلها انستکه رؤیت روحانیان شود وانرا کحل اعظم
خوانند وعملش براینوجه استکه بگیرد چشم کرکی ودیدهٔ هدهد
وعیون ثلثه افراخ الخطاطیف ودیدهٔ غراب ومرارهٔ کبک وعین قط
اسود بری ومراره او همه خشک کند درموضعی که آواز خروس بدانجا
نرسد وبعد از جفاف بکوبد وعجین کند بعسل آتش ندیده ودر زیر
طشتی ازمس پاك قلعی نداده یا ظرف زجاجی بر آتش بنهند تا دود
آن بالا رود ودر طشت یا ظرف جمع شود تا وقتی که تمام آن بسوزد پس
آن دوده را بردارد که کحل اعظم است آن کحل را بامداد بوقت طلوع
شمس درچشم کشد بمیلی از چوب سدر وتا نصف النهار دیده را نگشاید
وباز نصف النهار اکتحال کند بدان ودیده را بگشاید که روحانیان
را ببیند وقرین هر انسانرا از جن مشاهده کند واگر مجنون باشد
شیطان اورا معاینه ببیند واین طلسمرا از مشك وزعفران نوشته
باخود دارد تاکه از جمیع بلاها محفوظ بماند

٣١١٩١٩٩١

١٩٧١٦٣١٩٩٩٧١١

١٧٣٩٥٣

٦٥١٦٣٧٦٣١١

نوع دیگر هم در رؤیت جن بگیرد بیض النمل یا مغز
رأوس ذباب اخضر وسحق نماید وبدان اکتحال نماید جنیانرا معاینه
ببیند **نوع دیگر** هم در رؤیت جن بگیرد بیض النمل ومرارهٔ قط
اسود ومرارهٔ دجاجهٔ سیاه وخشك کند وسحق نموده بایکدیگر

مخلوط

مخلوط سازد وبدان اکتحال نماید جنیانرا معاینه ببیند وبعضی گفته
اند اگر مکحله را بثمرتین مذکورتین آلوده کند ودرچشم کشد همان
صورت روی نماید وهیچ حاجت بجفاف وسحق ندارد **کحل دیگر**
جهت رؤیت دفاین وکنوز بگیرد گربهٔ سیاه که مخلوط بلونی دیگر نباشد
ودرخانه ببندد تا نیك گرسنه شود پس ده سیر روغن گاو طوعا وکرها
بوی تطعیم کند ومعلقش بیاویزد وظرفی درمحاذات او نهد تا آن روغن
از حلقش فروچکد ودر آن ظرف رود پس آنرا در زیر کاسه دود کند و
آن دوده را کحل ساخته درچشم کشد کنوز ودفاین را معاینه ببیند
کحل دیگر برای همین کار بگیرد لسان زاغ وقلب هدهد ودرسایه
خشك کند وسحق کرده باعسل بیامیزد وبدان اکتحال نماید کنوز تحت
الارض بنظر وی درآید **کحل دیگر** جهت مشاهدهٔ عجائب بگیرد مرارهٔ
سنور اسود وخون خروس خشك کرده بساید وچون سرمه درچشم کشد
که عجائب بسیار وغرائب بیشمار مشاهده نماید ودر دیدهٔ هر که کشد همان
امور عجیبه معاینه کند **کحل دیگر** هر که خواهد درخواب ببیند آن
دفائن واحوال غائب وغیر آن بگیرد خون حمام خشك کرده ومیعه وشحم
ذئب اجزارا برابر عجین کند وشب بدان بخور سوزد وکحل العجائب که عنقریب
گذشت باپوست هلیلهٔ اصفر مسحوق منخول آمیخته درچشم کشد وبخسبد
مطلوبرا معاینه ببیند والله اعلم **اصل ششم** دراعمال خفا قبل از این
شمه گذشته است اما این عمل چون فاضلترین وعظیمترین عملی است
درسیمیا اکابر اورا افراد کرده ودراین باب سخن بسیار گفته اند برای

وقوع ان عملهای مختلف کرده وان اعمال هم کلی میباشد وهم جزوی و هر یک
در فصلی نوشته میشود **فصل اول** در اعمال کلیه خفا غیر از انکه مذکور
شده باید دانست که اصل در خفا حب الخروع است و عمل او بانواع کرده اند
و بو غیر حبه مذکوره نیز عمل فرموده اند در جزئیات و اعمال حب خروع بر سه نوع
است کبیر و وسط و صغیر هر یک در وصلی اورده میشود **وصل اول**
در عمل کبیر و ان چنانست که شجره سراج القطرب را پیدا کند و ان درختی است
که بشب چون چراغ درخشد پس از ان هدهد را بکیرد و در پای این
درخت ذبح کند و خون انرا در بیخ این درخت ریزند و پنهان کند دل ان
مذبوح را در تحت شجره و دو روز دیکو بیرون ارند و بموضع خالی برند که انجا
سنور اسود بری وحشی شدید السواد بسته باشد و بدو تطعیم کند چون
دو روز بکذرد در روز سیم باز هدهد دیکر را در زیر شجره مذکوره ذبح کرده
دم او را در اصل شجره ریزد و قلب مذبوح را در همان موضع نخستین مدفون
ساخته روز چهارم بیرون ارد بهمان محبوس تطعیم کند و در روز پنجم باز یکی از
انچه مذکور شد بهمان دستور ذبح نموده عمل نماید و روز ششم قلب مدفون را
بکذارد و در روز هفتم باید وان درخت را ببرد وان را بیرون ارد چون
بخانه رسد درخت را قطعه قطعه نموده در دیک افکند واب در انجا
کند و بجوشاند تا وقتی که مهرا شود پس فرو کیرد و ابرا صاف کند و بکذارد
تا سرد شود پس ان دلو اب بدان محبوس دهد تا بخورد و بعد از اکل او را ببیند
که از تشنکی بیطاقت شده کویا که از چشمهای او اتش میبارد پس از ان اب
بوی دهد تا سیراب شود فی الحال مضطرب کرد دو چشم او باز بماند

و نزدیک بهلاکت رسد در همان دم بکاردی از فولاد که در غایت تیزی
باشد او را ذبح کند و باید که ذبح او در ساعت مریخ باشد و اکر در روز
و ساعت او باشد بهتر خاک پاک بکیرد و در ظرف کلان زجاجی یا فخاری
جدیده رنک ریخته و سر مذبوح را بکیرد و حب خروع درون دیده
او فرو برد و انسر را در زیر خاک دفن کند و بقیه چشم و دم را با احشا و اجزا
در اب افکند و از ان اب بر این خاک ریزد تا وقتی که دانه سبز شود و بروید
و چهل روز اب رساند و سر حبه بدان پدید امده باشد انها را بردارد
و بکنار جوئی برود که در وی اب روان بوده باشد و ان سر حب را در
اب افکند دو دانه بزیر اب فرو رود و یکی بر سر اید انرا فرا کیرد و در
دهان نهد و تکلم نکند و از نظر مردم مخفی کردد مادام که ساکت باشد
وان حب در زیر زبان وی بود کسی او را نه بیند و او همه کس را ببیند
و چون سخن کوید عمل باطل شود و همه کس او را ببیند و پیش از عمل این طلسم را
نوشته بر بازو بندد لمه ۱۲۱۹ ۷ ۱۲۳ ۷ ۱۹ ۹ ۹ ۹ ۱۱ ه
از مشک و زعفران و کلاب بنویسد وقت نوشتن با کسی سخن نکوید
و صندل را بخور کند **وصل دوم** در عمل وسیط وان چنانست

۱۹۱۷	لما اع	ط ۱۹۱	
۹	ع ۱۹	۹۷۱	
۹۹ س	الطع	۹۷۱	
اس عن	ع ال	۱۲۷	

۱۲ ۲ عم	۱۸ ۲	۱۳ ۲	۱۲ ۲ ۶
عم ۱۶	۱۸ عم	۱۲ عم	۱۲ ۲ ۶
۱۲ ۲ ۶	۱۹ ۱	۱۲ ۲ ۶	۱۹ ۷ ۹

لمه ۱۹۱۹۱۲۹۱۹۷ لمعه ۷۱ ۹۹۱۲۹۹۱۹۹

که حب البحر و غیرا هفت روز در دم فصاد نهد پس از ان بیرون ارد و
خشک کند و در جمجمه ادمی بکارد و جائی که بانگ نماز بدانجا نرسد و باید
که جمجمه را پر از گل سرشوی کند و تخم مذکور در وی افکند و بپرورد تا درختی
بروید و تمام برسد و چون برسید باید که یک حب را ضایع نکند و همه را
جمع سازد و جای خالی بنشیند و اینه [illegible] ش روی خود گیرد و بدست
چپ و بدست راست یک حب را در دهن گیرد و در اینه نگرد هرگاه
خود را در اینه نه بیند ان حب اصل است از انگه دارد و باقی را بیفکند
و ان حب را بوقت حاجت در زیر زبان گیرد هیچکس وی را نه بیند و او همه
کس را ببیند و نشان صحت عمل انست که ان تخم پرورده را در دم انسان
فی الحال که بکارند سبز شود و اگر نشد در عمل قصور است دیگر باره اعاده
نماید و وقت عمل کردن این طلسم را

بسم الله الرحمن الرحیم
یا غاریقون اقطیمون یا سلیطون
یا محطیمون صبوم صبوم صبوم
دیدار دولت

نوشته بر بازو بسته کند

فصل سیم در عمل صغیر

بسم ۱۱۹۱۳۷۱۹۱۶۹۹۷۱۶۱۹۷۱۶۳۷۱

بگیرد قط اسود و زنده او را — الله ۹۷۹۷۱ ۱۱۱۹۱۹۷۷۱ وولاع

در زمین که کشنیز کاشته باشند — الرحمن ۷۱۹۱۶۳۷۹۹۹ ۱۹۱۹۷۱۶۳۷۱۹۱۶۹۹۹۷

دفن کند و در دو دیده او دو — ۹ ۱۱۹۷۱

تخم خروع بکارد و بخون ادمی — الرحیم ۱۶۵۵۹۱۶۳۷۱۹۱۶۳۷۱۶۹۱۲۲۲۲

سیراب کرداند و بر کرد اگر او — ۹۱ ۱۶۱ ۹۱۹۷۱۶۳۱۱۱۷

دائره بکشد بکارد فولاد در بند دائره کارد را فرو برد هفت دائره
باید کشید و بیرون بکذیکو و هر روز مقداری از خون ادمی بریخ ان

شجره باید ریخت چندانکه شجره برسد و حبوب پدید اید پس امتحان
کند باینه چنانچه مذکور شد مترجم گوید که دانه خروع بجز این عمل در
اعمال دیگر هم بکار می اید چنانچه در سر الاسرار مذکور است و انرا
نسبت بشیخ موحد محقق حسین بن منصور حلاج قدس سره کنند و
حق انست که ان مصنف یوسف بن احمد حلاج است و او صاحب
شعابد و طلسمات بوده و بهر تقدیر ترجمه کتاب سر الاسرار در اصل
چهارم ایراد خواهم کرد و من الله التوفیق **فصل دویم** در اعمال
جزئیه خفا و ان سه نوع است تعلیق و اکتسا و اکتحال و هر نوعی در وصلی
مذکور خواهد شد **وصل اول** در تعلیق و ان عبارتست از انکه
چیزی بر خود بندند یا از خود در اویزند و پنج نوع از اینعمل بنظر رسیده
اول بنویس این حروف را بقلمی که از چوب زیتون تراشیده باشد بمشک
و زعفران قبل از طلوع افتاب هر روز که باشد و روز چهارشنبه بهتر است
و نوشته را در موم گیرد و از گردن در اویزد هر جا که رود کسی او را نه بیند
عسلسلطعدکح بلهادوقح بنویسد در حریر سفید و روز عطارد
و ساعت او و در هم بپیچد و قدری از شحم سمک بحری با او بیاویزد و در
رکوی پاکیزه بسته با خود دارد از نظر خلق مخفی گردد بسم الله الرحمن الرحیم
یا قمحیثا یا نعیثا یا قلیثا یا طلیثا یا رحمیثا یا هلیلا یا العیثا یا الطوحیثا
یا وضیثا یا مبثا یا قمحیثا و این دو عمل محتاج بتجربه است **سیم** بگیرد
دیده راست خفاش و در خرقه نهد و زند در بازوی چپ بندد و سخن
نگوید و نخندد تا او همه کس را ببیند و کسی او را نه بیند چهارم

بزسالخورده را ذبح کند وخون او ومغز سر او وهرد و چشم سر اهم بر
امیزد و در سایه خشک کند و بکوبد پس ازان در صره کتان پاکیزه نهد
وبوشته کتان بر بازوی راست خود بند د هرجا که رود کسی او را نه بیند
وصل دوم در اکتحال بکیرد مراره خرکوس وعین قطا سود و
سرمه سوده وهمه را با یکد بکر بیامیزد بعد از جفاف وسحق اولین و
این نامها را بر پوست اهو نویسد وانرا میان سرمه دانی کذارند فورا
اثران به کحل خواهد رسید ازان کحل در چشم میکشی کسی ترا نبیند
اسماء طلسم اینست بسم الله وبالله مارد وماء ومادله ماطمطر
۸۳۸۱۱۱۴۶۱۲۸۸ الحی ه سلهه ۳ **نوع دیکر** شیح ضبع را سرمه
کند هرجا که رود کسی او را نه بیند خواه شب باشد خواه روز وهو
اعلم **وصل سیم** در اکتساوان سر نوعست **اول** هفت
ضفدع را بکیرد و در اخر خریف وپوست بکند وپوستهای ایشانرا
نمک کند و باغت دهد بدستوری که پوست کوسفند را میکنند
وبرهر پوست مدبوغ اینشکلرا بنویسد
پس این پوستها را بر روی طاقیه دوزند
که از کاغذ ساخته باشد وبر سر نهد از نظر خلق مخفی کردد بفضل
حق سبحانه وتعالی **نوع دوم** جثه از سنجیان سرخ بدوزد
وتاجی هم ازان جنس ترتیب دهد واین اسما را بر کرد کریبان و
حوالی سر استین وکرد اکرد تاج بنویسد اسماء اینست یا تمخیثا
۱۹۱۱ یا النفیثال ۱۱ ۱۳۹ یا ملعیثا الملل ۱۹ یا الطمیثا طل ۳ ۱۱ ۷

یازغیثا یا هلیلا یا العغیثا یا طوبثا
ط یا وحیثا یا محیثا یا تمخیثا یا النغیثا
یا الملیثا الملل یا الطمیثا طل یا رهمیثال یا هلیلا
یا العیثال یا الطف نمیثا الط یا رلعنثا بک یا میثا المقا یا لمحیثا
ل وبوقت حاجت جبه بپوشد وتاج بر سر نهد از نظر مردم غائب
شود **سیم** چون افتاب در برج سرطان رسد یا میزان یا جدی
وقمر در برج ثور از نحوس بری وبسعود متصل پس بنویسد اینحرفها
را بر جلد اهو و در روغن یاسمین افکند م ۳ ه صح
وم ۹ ه له ۳ ۱ لم ۳ ه مفح م ۹۳ م مصلع ه پس
انکشتری بسازد از قلعی پاکیزه در روز چهارشنبه بساعت مریخ
واین نقش بروی کند حروف اینست م واهسکو پس بوقت
حاجت این خاتم را در انکشت کند وقطره ازان روغن در پیشانی
مالد وهرجا که خواهد برود از نظر مردمان محجوب ومخفی ماند
والله اعلم الخفایا وواهب العطایا
اصل چهارم در ترجمه کتاب سر الاسرار مشتمل بر دو فصل
فصل اول در زرع وتربیت حب الخروع واین فصل منطوی
بر دو وصل است **وصل اول** از فصل اول بکیرد حب الخروع
ودر زیر زبان نکاهدارد تا وقتی که بشکافد واثر نمود را ظاهر
شود پس بکیرد کربه سیاه دیده او را بکند وبجای ان از تراب احمر
مملو سازد وحبه مذکور را دران دفن کند پس به ابیکه ممزوج

باشد بدم فساد تسقیه نماید و باید که این روز شنبه باشد و
آفتاب در اوائل برج حمل باشد متوجه شرف و اگر در درجهٔ شرف
بود بهتر باشد و بوقت تسقیه گوید ارفی هذا البرز فی علو زحل و
رفعته اگر این کلمات را چند نوبت تکرار کند اولی باشد و چون از
این روز سیزده روز بگذرد اگر روز پنجشنبه باشد همان آب ممزوج تسقیه
نماید و گوید مکررا ارفی هذا البذر فی سعادة المشتری و یمنه و بعد
از سیزده روز دیگر که روز سه شنبه بود در حال تسقیه بتکرار بگوید
ارفی هذا البرز فی سیاسة المریخ و هیبته بعد از سیزده روز دیگر یکشنبه
آب مذکور تسقیه نماید و بتکرار در آن حال گوید ارفی هذا البرز فی
سلطنة الشمس و بهائها و نورها پس از آن بگذارد تا سیزده روز دیگر
بعد از آن جمعه باشد در تسقیه بدین کلمات متکلم گردد بتکرار فی هذا
البذر فی طرب الزهرة و عیشها پس چون سیزده روز دیگر بگذرد
و نوبت تسقیه بروز چهارشنبه رسد دیگر بدین کلمه مکررا متکلم
گردد ارفی هذا البذر فی کیاسة العطارد و ذهنه پس فرو گذارد
اورا تا سیزده روز دیگر بگذرد و روز دوشنبه در آید بوقت تسقیه
مکررا گوید ارفی هذا البذر فی ساعة القمر و عجلته پس دیگر آب
ندهد تا خشک گردد و باید که هر عنقودی از وی در خریطه باشد
مضبوط تا چیزی بر زمین نیفتد و اگر وقت تسقی سبعه دعوت
کوکب که نوبت اوست بعدد خاص بخواند عمل کاملتر بود و این
دعوات در ستر الاسرار نیاورده اما این فقیر از حضرت شیخ المشایخ

قدوة العرفا شیخ قطب الملة والدین محمد البرعشی قدس سره
این نکته را استماع نموده و آن دعوات را یاد گرفته از روی شفقت و
مهربانی بر طالبان درین ترجمه داخل کرد است تا نقصانی بدین عمل
نرسد **وصل دوم** در دعوات کواکب **دعوت زحل**
که تعلق بروز شنبه دارد اول تسقیه اینست لمحخفیم فجلج اجخ طماخ
طموخ یبروخ شهلوخ قعدوخ سعقوش انوش هیوبیش ابوش اجب
بالذی اعطاک علو الشموخیة و بالاسم الذی احتجب بنور ربانی سما
الغیوب اجب یا کتقیائیل بحق هذه الاسماء و عدد قرائت این دعوت
کبیره ۲ است و در وسط ۱۸ و در صغیره ۹ بهر عدد که خواهد بخواند
دعوت مشتری که تعلق بروز پنجشنبه دارد که نوبت تسقیه
دوم است بعلقیاش غدلیش اشهریاش غالٍ متعالٍ اجب یا
صرفائیل بحق هذه الاسما و الکلمات المطهرات بجحجه بفجه مکش
کشتٍ مقطع طیناش العجل العجل یا صرفائیل بحق الخدمة الخاصة و
بمائیل و عدیائیل و سرخیائیل و عدد تلاوت این دعوت در کبیره ۹
و در وسیط ۱۴ و در صغیره ٥ **دعوت مریخ** که متعلق بروز
سه شنبه است در تسقیه سیم بلهوت قرهرم حرنویش ابروش لهیوش
رب العزة و السلطان طواطو باطو باطو باطو بایا عدیثا و هبیثا
همجلیز عبد هیثا الوحا العجل لله العجل یا صهیائیل بحق هذه الاسما
اجب و عدد خواندن این دعوت در کبیره ۸٥ و در وسیط ۱۳ و در صغیره ۴
دعوت شمس که تعلق بروز یکشنبه دارد و نوبت تسقیه چهارم است

يبدلوش هياش مبدلاوش رهقاش بطناش صعبوش طلوش طهمارش
اجب يا روبيل بحق هذه الاسماء يا روقائيل وعدد قرائت اين دعوت
در كبير ۱۴ و در وسيط ۱۳ و در صغير ۲ **دعوت زهره** كه تعلق بروز
جمعه دارد وتسخير پنجم است ويداش عليوش هلغيوش درماش طيماش
شملوش ارهوش طهارش اجب يا عنيائيل بحق هذه الاسما عليك و
نصاب اين دعوت كبير ۲۱۲ و وسيط ۱۹ وصغير بالمرتبه ۱ و بالمرتبتين
دعوت عطارد كه تعلق بروز چهارشنبه است وتسخير ششم
هبوش ايوش حلي شيثا هكيش وارفش عملش درموش معديش و
نبشم العجل يا ميكائيل بحق هذه الاسماء عليك ونصاب اين دعوت
كبير ۱۱۸ و وسيط ۲۳ وصغير **دعوت قمر** كه تعلق بروز
دوشنبه وتسخير هفتم دارد باش عديرش هاوبش ابرش مطلش طيماش
ياشش هنيانوش دعانوش اجب دعوتي يا جبرئيل بحق هذه الاسماء
عليك وعدد قرائت كبير ۴ و در هر يك از وسيط وصغير ۲
والله اعلم **وصل سيم** در خواص ونفع اين حبوب قبل از اين گذشت
كه عناقيد اين شجره را در خريطها بايد كرد تا حتى فوت نشود چو حبات
خشك گردد و جفافي كامل يابد انرا از جميع قشور پاك بايد كرد
وبا آئينه امتحان بايد نمود چنانچه پيش از اين گذشت تا حب خفا
بدست آيد وچون اين حب حاصل شد بواقي حبوب را در آب صاف
بايد افگند وچون در آب افگند ببيند كه بعضي از حبها بر روي آب
آيد وبعضي در ميان آب ساكن شده وبعضي در زير آب قرار گرفته

وبرخي

وبرخي در وسط آب متحرك وقدري از حبات بيكديگر ملتصق گشته
وبعضي در تك منشق گشته وهر نوعي از اين حبوب براي كاري شايسته
است وخواص اينها در هفت وصل رقم يافته **وصل اول** در حب
خفا وان خاص براي همين كار است وچون انحب بواسطهٔ امتحان
در آئينه بدست آيد فرا گيرد ونگاه دارد واز ان شش نوع ديگر كه گفته
شد از هر يكي يكي جمع بايد كرد وبگو بدكو بيد في نيكو وپيراهني و
شروالي بايد كه اطراف سنجتيان بوده باشد پس بوقت حاجت ان
جامه بايد پوشيد وبدان حبات كوفته تبخير نمايد در زير جامه كرد
پس از ان حب خفا در دهن بايد نهاد تا از چشم مردمان غائب گردد
[illegible] پيش از غائب شدن اين
[illegible] طلسمات را نوشته بسوزانند
[illegible] وفي العوز از نظر خلق پنهان
خواهد گرديد طلسمات اينست واين نقش را نوشته بر بازو بندد تا از
بلاها محفوظ ماند ووقتي كه خواهد ظاهر شود في العوز تعويذ را از بازو
جدا كند واز آب چاه تازه روي خود را بشويد اينست **وصل دوم**
[illegible] در منافع حبات كه بر روي
آب ايستاده اند بدانكه
۱۶۹۱۶۱۱۱۷۱ ۵ خاصيت ان حبوب
۱ ۶۷۹۱۷۹۱۹ ۵ وجاهست وقبول دل
۳۰ ۱۰ ۱۰ ۱۴۳۳۱۲ ۵
[illegible]
سلاطين وعظما وبرآمدن حاجات از ايشان بوفور عزت وحرمت و

مکنت وحشمت میان جمیع عالمیان وتوانکری واستغنا از خلق و
چون میل اینجا لات پدید اید هفت دانه از حبوب فوقانی یعنی انها
که برروی اب بوده اند بکیرد هفت دانه شعیر اسود ومثل او شعیر ابیض
وهمین عدد نخود سفید وماننداو فلفل سفید وهفت قطعه ملح
اندرانی هر یك برابر شعیره وجمیع را در خرقه پاکیزه افکند وبربازوی
راست خود بندد تا انچه مذکور شد مشاهده رود وزیاده بران نیز
انشاء الله تعالی **وصل سیم** در منفعت ان حبات که در تك اب مستقر
بوده اند انها برای عمارتها ونشاندن نهالها بکار اید هرکاه از حبات
مستقره در تحت بنائی یا در زیر نهالی نهند اکر عمارت بود سالها باقی
ماند وازخرابی ایمن باشد وان درخت عالی راسخ کردد واکر ان حبوبرا
سحق کنند وباب مخلوط ساخته در زیر درخت ریزند پربرك شود
ومیوه بسیار دهد بمرتبه که محل تحیر وتعجب باشد واین طلسمرا نوشته
بردرخت مذکور به بندد ١١٩١٦٩٣٦ ... ١٩٥١٦٣٣٩١١٢٩٩٩٧١ م
تاکه میوه او خوش مزه و
١١٦١٢٧١٩٣٧١٤٧١٩٥٥٩١٣٧٩٣٧ ع
٣ ٧١٩٩٦ ... ١٩٣٦٧٩٣٣٧٩٩١١٢٩١١٩٣٧١
٩٣ ٩١٤٩٧ ... ١١١٣٣٣٣١ ع
شیرین شود وبسیار دهد
١١٦٣٧١٢٩١٢٢٧١٦٣٧٢٩٧١٩٣٧١
این است اینجمله وهوهام ا
ع١٧١٨ ا ط ا ط ط ع ع ا ل م ط ط ع ع ل ه ل ١٢٢٢ ٣٩
ع١٩ ط ط ا ق ا ط ع ع ع ا ل ح م ا ط ل ل ... ع ا د م ی
وصل چهارم در بیان حبات متحرکه در وسط اب خاصیت
ان حبات قطع مسافت بعید است در زمان قریب چون کسی خواهد
که از بلدی ببلدی رود خواه بعید خواه قریب در موضعی رود
که از مردم خالی باشد دو دائره بکشد یکی برای این بلدی که

دروی است ونام این بلد دروی بنویسد ودائره دیکر در ان جهت که
بلد مطلوب بدانصوب است ونام ان بلد نیز در درون دائره بنویسد
ودر کرد هر دائره این اسماء را بنویسد بروجهی که تمام حوالی دائره فرو
کیرد واکر کلمات باتمام رسد واز دائره چیزی باقی ماند باز از سر
کیرد تا حول دائره باتمام رسد اسماء اینست لف میطظرون وهو
کسطسطاس کیطوس بعد ازان حبه از ان حبات متحرکات فرا کیرد
وبا قطعه از عود قماری بر مجمره نهد ودر دائره که اسم بلد حاضر است
ایستاده باشد چون بخور بر اتش نهد پای راست بردارد ودر دائره
بلد مطلوب نهد وچشم فرو پوشاند وچون رائحه بخور بمشام وی
رسد وهم چنان چشم پوشیده پای دیکر بردارد ودر دائره بلدی
دیکر که مقصد او است بنهد پس چشم بکشاید خود را در بلد
مطلوب یابد واین طلسمات ونقش را اول بسوزاند **فصل پنجم**
در نفع حبوب
١١١٧٦٣١١ ملما وخ ٩٧ ... ١١٣٦٣٧١ نع
١١٩٧١٩٧١٥
که در وسط
١٦١٩٧٩١٩١١
اب ساکن
١٩١٦٣٧١٩٧١
بوده صفت ها
١٩١٧١٩١٣٦٣٧ ط
نع ١٩٣٧ ... ١١٩٧ ... ٩١٩٧٤١ ... سود
ماوا ١ ... ١٣٩١٦٣٧ نع
نع ١١٩١٣٩١٥٥٢١١٥ ورود

نقش معین است

ال	۳	ح	م	د	۳۰	هر	۲ ۳۰
۶۳۹	۴۰	۹۲	۱۰۰	۹۲	۹	۴	۸۴۰
۴۱	۴۰	۵	۴۰	۱	۴۰	۵	۴۰
ع	۲۴	۶	ا	۹		۱۱	

نقش معین است

۱۰۵۰	۲		۳۰
۴۰	۲	۱	۵۰
۳۰	۲	۱	۵۰
۲۵۰	۲		۳۰

ان امساك نصوص است
وبند کان کریخته ودواب
فرار کرده چون دزدی
خواهد که از نظر برود یا بنده کریخته باشد یا چهار پائی غایب

شده یکی از آن حبوب سکنه در میان آب بگیرد و یا مقداری از هسند روز
بر آتش نهد و نام آنکس از انسان یا از حیوان ببرد آن مسمی بقدرت الهی
نتواند که از آن مکان حرکت کند تا وقتی که کسی برود و او را بگیرد
وصل ششم در بیان حبات منفشه خاصیت این حبوب بغض و
نفرتست چون کسی خواهد که میان دو کس دشمنی افکند بگیرد از این
حبوب شکافته دو دانه و هر یکی را بدو پاره سازد و در میان نان کند
و آن نان را نصف سازد چنانچه هر دو قطعه از آن حب در نصف
از آن چیز افتد و بنام آن دو کس که خواهد نصفی بکلبی و نصفی بکلبیه
دهد آن دو شخص بیکدیگر متباغض کردند چنانچه از یکدیگر متنفر
کردند **وصل هفتم** در صفت حبات ملتصقه و این برای الفت
و محبت است چون دو دانه ملتصق بگیرند و سحق کرده با شکر بیامیزند
و نام آن دو کس را که خواهد در محل مزج آن سحوق با شکر ببرد و از او در
طعام یا شراب با ایشان دهد تا بخورند دوستی عظیم میان ایشان
پیدا شود و اگر بر اطعام ایشان قادر نبود آن ممزوج مسحوق را در حوضی
یا چاهی یا چشمه یا کوزه که آن هر دو از آنجا آب خورند افکند آن دو کس
بیکدیگر موتلف و مستانس کردند چنانچه یکدم از یکدیگر جدا نتوانند
شد **تمام شد ترجمه کتاب الاسرار** و در غیر این کتاب از مصنف
دو نوع دیگر در عمل خفا نقل کرده اند و یک عمل در تدبیر مجاور و
مسافر در ذیل این کتاب ایراد کردیم **نوع اول** بگیرد هدهد و فارة
اللیل و هر دو را بکشد در جمعه مصروعه که نوبت صرع او روز چهارشنبه

باشد

باشد و پس آن خون را فرا گیرد و بریشه از ریاش هدهد این اسما را
بنویسد بر خرقه پاک جدید و راس هر دو مذبوح را در آن خرقه بپیچد
و بر عضد ایمن ببندد و هر جا که خواهد برود که کسی او را نبیند و اسما
اینست ششبح طمخ طبخ همشلخ هطلیخ ٨٨٧٩٨٣٠٣٠ ٢٥٩٠٢٩ ه
٥٨٣٠٣٤٥٧ و عجمج عجمج عجمج ٩٣٧١٦٢٧١٠١٣١١١٤٢١٦٥١ **نوع دوم**
و این اشرف ابواب و احسن آنست و ارباب نوامیس را بدین عمل
اعتقاد تمام است بگیرد ضفدع بری و کف دست نگاه دارد در آفتاب
قبل از نیم روز پس اگر ببیند که سایه دارد بیفکند و دیگری را بر دارد
و همین امتحان کند تا وقتی که یکی بدست آید که او را سایه نباشد
پس پوست او باز کند و مدبوغ سازد بنمک و قرظ و این عمل وقتی بجا
آرد که صایم باشد و بر طهارت آنکه طاقیه بدوزد که او را پنج ترک
باشد و آن پوست را پنج قطعه کند بر شکل ترک طاقیه و بر هر قطعه
این اشکال نویسد [illegible] صعهه [illegible]
عرمحه اهیا شراهیا ازو نای اصباوت و هر یک از این قطعها
را بر ترکی دوزد بسوزن مس و خیط قطن (رشته پنبه) و باید که در وقت دوختن قمر
متصل باشد بمشتری از برج ثابت و همین اشکال را بر عصابه بنویسد
با این آیه کریمه وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ
سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ پس هر گاه که خواهد این عصابه
را بر سر نهد باید که با طهارت باشد و سوره وَالْعَادِيَاتِ را بخواند
تا نفع و این صورت بهترین صورت اخفا و این طلسمات اول را نوشته

ابسوزاند اینست
اماثابد بیر مجاور
ومسا مدرا این
عمل بر ضفدع

لم اوس طال طم ن وططع لم ن مع ل
اوطع وطع طم ن طع طص ن یحول لم
اع ل س طع [illegible]
اوام طع طع طع ف [illegible]
١٢٤١ ٥٦٢٣ ١٩٩٩٦١٧ ٩٩٩٦١٣٩ لالا

[illegible]

مکلام ١٢ ا مص ه — ل س وطع اطع ص ه — مطعکلم ن طع طع ص طه

مذکر و مؤنث است و برانواع مختلف معمول شده و اشهر انست که در اول
بهار واضح انستکه در اخر فصل بهار بیارد چوبی از شجرهٔ کو که در صحرای
بی آب رسته باشد وازان سیخی تیز بتراشد و بکنار جوی بهار رود و بگیرد
تا کجا دو ضفدع زوج شده اند آهسته آن سیخ ابر پشت ایشان
نهد و زور کند بمثابه که سیخ از هر دو گذارده کرده و بر زمین رسد
پس در دهن هر یک اشرفی نهد و دهان ایشانرا با بریشم سبز بدوزد
وسیخ ابر کشد و هر یکی را در کوزهٔ نو کند و بر سر چهار راه که جوی آب
روان باشد هر کوزه را در یک طرف جوی دفن کند در حفره که عمق او
یک ذراع باشد و سه روز بگذارد و درین مدت شب و روز از محافظت
این غافل نشود و شبها کسان بصورت مختلفه بیایند و او را بترسانند
باید که مطلقا نترسد و بدعوت عطارد مشغول باشد و با ارواح روحانیه
او متکلم شود بعد از سه شبانه روز کوزها بیرون کند و ببیند هر دو
اشرفی را یکجا مجتمع شده قبل از آن باید که هر یکی را بعلامت خاص معلم
ساخته باشد تا معلوم کرده که مستقر کدام است و متحرک کدام
پس مستقر را نگاه دارد و متحرک را خرج کند که هر جا و هر چند خرج
کند باز نزدیک مستقر آید مترجم گوید که اگر بحسب واقع آن متحرک

نزدیک صاحب متاع بماند و مثل او باز آید و هر جا برود میماند تا
آن مسلمان زانیانی نرسد و این عملیست در غایت خوبی و آسانی و
معیشت در غایت سهولت کند و از عزیزی که این عمل کرده استماع
افتاده که آن متحرک نزد خداوند کالا نمی ماند و نزد مستقر می آید بر این
تقدیر خرج او مشکل باشد **نوع دیگر** بگیرد دو تنکه یکی احمر و یکی
ابیض یعنی یک اشرفی و یکروپیه و بر یک صفحه یکی از آن حروف سورهٔ
اخلاص تا نصف بنویسد و این سوره با بسمله شصت و شش حرف
است بعدد اسم ذات یعنی الله و نصف اول سی و سه است بدین وجه
ب س م ا ل ل ه ا ل ر ح م ن ا ل ر ح ی م ق ل ه و ا ل ل ه ا ح د ا ل ل
چون بر یک صفحه از یک تنکه این حروف مفرده نوشته باشد بر صفحهٔ
دیگر از و این طلسم اکتابت بکند ١٩١١٨ اح ١١١١ ه ١١ ١١ ٩٩ ١٩١٩
و جدا نگاه دارد پس تنکه دیگر بیاورد و بر یک صفحهٔ دیگر این همه حروف
آن سوره بطریق افراد نویسد بدین نمط ه ا ل ص م د ل م ی ل د و ل م ی
و ل م ی ک ن ل ه ک ف و ا ا ح د و بر صفحهٔ دیگر این طلسم را
رقم زند ا ١١١ ١٩ لم ١١ ل ١١ ٥١ ١٨١ ٧١ و اینرا نیز جدا نگه دارد
پس بگیرد دو ضفدع یکی نر و یکی ماده و منقوش اول را در فم مذکر
نهد و برشته سبز بدوزد و مرقوم ثانی را در فم مؤنث نهد و برشته
سرخ بدوزد و زمین را یک گز حفره کند و هر دو را باهم در خاک
مدفون سازد تا مدت هفت روز بعد از آن بیرون آرد بعلامت
که قبل از این معلوم کرده بود بداند که مقیم کدام است و مسافر کدام ا

چه هر دو یکجا مجتمع شده باشند پس مسافر خروج کند و مجاور را
نگاهدارد و که مسافر را هر جا که خروج کرده باشد همان ساعت نزد
مجاور آید باذن الله تعالی **خاتمه** در اشیای متفرقه که خالی از
نفع نیست مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در صورتی
چند غریبه و عجیبه که محتاج الیه است منطوی بر پنج وصل
وصل اول در تکلم نایم یعنی چون خواهد که از افعال و احوال
کسی خبر یابد و در بیداری از او معلوم نتواند کرد عملی بجای آورد
که آنکس در خواب بسخن آمده سایل را بر مخفیات احوال خود اطلاع
دهد و این عمل بر انواع است **فصل اول** بگیرد قلب بوم و
بر سینهٔ نایم نهد و سخن پرسد که جواب دهد و اگر نایم زن باشد
نعوذ تر اتو کند و هر چه در دل دارد بگوید **فصل دوم** شحم دبر را
بر کف دست بگیرد یا در کف مالد و کف را بر دل نایم نهد و از او
استنطاق کند هر چه پرسد بگوید و راست گوید و خبر نداشته
باشد **وصل سیم** لسان ضفدع را بر سینهٔ نایم نهی که خفته باشد
از ایشان بپرسی هر چه کرده باشند بگویند و چیزی از آن مخفی
ندارند **وصل دوم** در رویت دفاین و استخراج آن قبل
از این برای این صورت در باب اکحال دو عمل نوشته شد و اینجا
نیز از سیمیا بل از غرایب دو نکته مکتوب میگردد اما بعلبکی رحمه
الله فرموده در رساله خواص الحروف که بنویس این شکل را بر صحیفهٔ
نقره و بر گردن خروس افرق ازرق ببندد و در موضعی که گمان

میبری شرح هر جا که منقار بر زمین زند آنجا دفینه یا مال
یا متاعی باشد و شکل اینست ک ک ک ک ک ک ک ک ک ک ک ک ک ک و در کتاب
دیگر گفته اند که بگیر کرهٔ سیاه یا مرغ
سیاه و بر جوی سبز چون کبوتر خانگی بنویس این کلمه را طط و در
گردن او ببندد و قدری سیماب در گوش او ریز و چشمش ببند
و رها کن آنجا که دفینه باشد بایستد **وصل سیم** در رویت
جن در وصل اکحال درین باب سه عمل نوشته شد و اینجا از علم
غرایب پنج نکته آورده میشود اما بعلبکی قدس سره فرموده که
بنویس بر پوست مار چون کبوتر سفید ۲۹ ی بخط طولانی
بر این وجه که نموده میشود و شرطست که از یک سطر متجاوز نباشد
مثلا ی
ی ی ی ی ی ی آن جلد را بسوزاند وقتی که در سرطان باشد
بتسدیس مشتری و آن رماد را نگاهدارد پس اگر کسی بدان اکتحال
کند دیدهٔ او از عارضهٔ بیاض ایمن شود و اگر مراره انسان با آن
اضافه نماید و بدان مکتحل شود اشخاص روحانی بنظر وی در آیند
نوع دیگر هم در کتاب خواص الحروف فرموده که مربعی مستطیل
بکش و در او هفت الف بنویس هر سطری و در تحت او هفت واو
و در زیر او هفت جیم و باز در تحت او هفت الف و در تحتها چهار
دال بر اینصورت بنویسد بر خرقه

ااااااا
ووووووو
ججججججج
ااااااا
ددددددد

و باید که چون حمام ابیض
پاک و آنرا با آتش بسوزانند

ورمادش را پاکیزه دارد پس کحل اصفهانی را که بکلاب سحق
کرده باشد دیکر باره بذهب محلول بر مس احمر بیالاید و با جفاف کحل
سازد و هر که بدان اکتحال نماید اشخاص روحانیه را معاینه ببیند
نوعی دیکر اکر کسی خواهد پریان را بخواب ببیند و با او سخن
کوید باید بکیرد اینه از روی پاکیزه سفید این حروف بر پشت
اینه بنویسد ١١١هر١١و١د ١١١١ و ١١٩٩١٦١ و در زیر سر خود نهد
در خانه خالی و تکیه کیرد و با کس سخن نکوید و هفتاد بار سوره اخلاص
بخواند و بخور بسوزد بدم حمام و میعه و شحم ذیب معاینه جن را
در خواب ببیند و هرچه پرسد از غایب و دفینه و سحر و امثال آن
از ایشان جواب شنود **نوعی دیکر** بر کف دست خود نویسد
و تنها بخوابد یکی از پریان بیاید و از هرچه خواهد در خواب آدمی
را خبر دهد اینست بسم الله شهت هث یهت **نوعی دیکر** بر
ابهام چپ نویس و بجنب و با کس سخن مکوی یکی از جنیان بیاید
و ترا خبر دهد از انچه اراده کنی اما باید که نترسی و دل قوی داری
اینست شمعون یهوه ش وه **وصل چهارم** تسخیر سباع علیان
سنور اسود در زیر کفش یا موزه خود نهد بشرط انکه نه بر زمین باشد
و نه کف پای او را مس کند بلکه درون چرم پنهان باشد و جمله
دیوان صحرا مسخر وی شوند و اکر مثلا بر شتری سوار شود آفت
نرساند و فرمان او برد و اکر زبان کلب را بدستوری که کفته
شد در زیر کفش یا لای چرم پنهان کند هیچ سک بر تو بانک

نکند

نکند و نزدیک تو اید و مطیع و فرمان بردار تو کردد و بهایم
و سباع جمله بقید تو در ایند و مسخر شوند

مقصد ثانی در علم ریمیا

وان شعبدات باشد و توابع او چون حیل دکوک و امثال آن
و کلیاتش در دو اصل و خاتمه مرقوم قلم میکردد **وصل اول**
در شعبده و آن انواع بسیار دارد و از جمله چهارده نوع در چهار
فصل مرقوم میکردد **فصل اول** در عجایب بیوت و آن چهار
وصل است **وصل اول** بیت الذهب و انخانه باشد که
درون او تمام زر خالص نماید و سلاطین چین و هند چنین
میکنند و هر که بدین خانه درآید چشمش از بریق آن خیره کردد
و نتواند که تمام نظر بر او افکند بکیرد بوره ارمنی و در آب کن
و بکیر صفرة البیض و بر صلایه فکن سه شبانه روز و هرچند در
صلایه خشک کردد آب بوره بوی ریزد بعد از سحق تسقیه نکاه
دارد با احتیاط تمام پس از آن بستان مرقشیشای ذهبی که در غایت
صفرة باشد و بکوب کوفتنی درشت و در اناء زجاجی فکنده
حل حاذق با خماض اترج مصعد بروی ریزد و باید که دو انکشت
بر زبر وی ایستد و هر روز سه بار حرکت ده و هرچند که سرکه
سیاه شود بریز و سرکه تازه صاف بعوض آن بنه تا وقتی که دیکر
خل متغیر نکردد و چون باین مرتبه رسد او را خشک باید کرد
و بان مسحوق مذکور او لا سحق کن سه شبانه روز و خشک سا

وتسویر ده در کوزه خزف مطین بطین الحکمة باتش معتدل یکشب
وبعضی گفته اند که در کوزه زجاجیان تسویر دهد و بامداد
بعد از سرد شدن اخراج کن و بردار و از غبار و نم محفوظ کردان
پس بگیر ازین دوا دو جزو و یک جزو از علم اصفر طبقی صفائحی که بر آب
سحق کرده باشی و مجموع را به بیاض البیض ملون بزعفران سحق کن و
قدری سریشم ماهی بزعفران محلول کن بر آتش و خانه را که پاک
باشد و مخصص بآن طلا کن و چون خشک کردد بدهن چینی
مدهون ساز که بلون ذهب باشد بلکه درخشنده تر که ناظر
از انجا فتح نظر در آن نباشد **وصل دوم** بیت النیران
و آن خانه باشد که هر که بدرون او در آید مانند آتش افروخته
بیند و چون آفتاب در وی افتد آتشی عظیم مرئی کردد و این بغایت
عجیبست بگیر نوره غیر مطفی و سحق کن آنرا در پوست پس نصف
وزن آن بگیر صمغ سرو و مثل آن صمغ حبة الخضرا و هر دو را سحق
کن و با نوره بیامیز و دیگر باره سحق کن تا اختلاطی تمام و امتزاجی
کامل بیابند پس این مخلوط را بدهن الزیت یا دهن زیت عجین ساز
و بر دیوار و سقف خانه طلا کن و بگذار تا خشک شود پس بگیر
دهن بلسان خالص و اندک اندک از آن در روی آن میمال
که فی الحال مشتعل کردد و چون آفتاب درین خانه افتد زبانه
آتش پدید آید بشابه که ناظران متحیر کردند **وصل سیم**
بیت الشمس و آن خانه ایست که هر که درو در آید بشبیه آفتاب

مشاهده

مشاهده نماید و طریقش آنست که زرده بیضه را بگیرد و
در کوزه نو کند و برابر او بستاند زرنیخ اصفر و جدا سحق کن و
مقداری از خون آدمی باوی بیامیزد و در آفتاب بیاویزد تا
مدود کردد پس موضع دود را تجدید کند و آنچه در اول مذکور
شده در موضع دیگر آن ریزد و بگذارد تا آنرا بخورند و یک دوده
بزرگ بماند پس او را در آفتاب بگذارد تا بمیرد و چون بمیرد بگیرد
و خشک کرده سحق نماید و بر جامی ابیض طلا کند و جام را بر طاق
نهد در پیش روزنه که در خانه باشد و بپوشد پس بستاند
وزن دانگی ذراریح و تبخیر کند که خانه سیاه کردد و آن جام مثل
آفتاب نماید بلکه نور او در نظر اعظم نماید و اگر از دوده مسحوق
بگیرد و بوزن او ذراریح و سر برابر او از بیخ شجرة سراج القطرب
و برابر او از بیروج صنمی و با یکدیگر سحق نماید و بدم الحجام عجین
سازد و تحبیب کند و تجفیف نماید در ظل و این شرط کلی است
پس هرگاه که خواهد که بشب در خانه تاریک آفتاب بنماید تبخیر
کند بعضی را از این حبوب که ضوئی عظیم برابر روشنی آفتاب در آن
منزل پدید آید **وصل چهارم** بیت الدهش والموت و این
خانه ایست که هر که بدو در آید فی الحال بیهوش کردد و اگر یکساعت
توقف نماید بمیرد حکام و سلاطین مثل اینخانه ها میسازند
از برای مصلحت ملک چنانچه مخفی نیست و این از عجب عجائب
بیوتست بگیر دم ثور را او و داج السیر او و از دم حجامت برابر او

واز سیم اسب برابر هریک ومجموع را در اناء زجاجی کرده بچوب
متحرک سازد تا وقتی که اختلاط تمام یابد پس بگیر مثل ربع
مجموع آن شیر زق از سیرم و هردو را بکوب و در دم و دوار بن بعد
از آن همه را بایکدیگر خلط کن و بر دیوار سقف خانه اندای و
باید که در وقت تطلیه زود از خانه بیرون آید که آلوده بروغن
بنفشه بادام باشد مسد و سازد و بعد از تطلیه زود از خانه
بیرون آید و چون از تطلیه فارغ شود تدخین کند خانه را بچهار
چیز ذرایج و قاشیر و میش بوهی و جاشیر اجزا برابر و چون از
تدخین باز پردازد خانه را بر بندد و منافذ را محکم کند بر وجهی
که بخار بیرون نرود و اندرون در نیاید بعد از سه روز هرکه در
آنخانه در آید و آن بو شنود بیهوش شده باشد هرکه بدرون خانه
رود و یکساعت قرار گیرد بمیرد و آنکه بیهوش شده باشد اگر خواهد
که باخود آید او را از حوالی آنخانه دور باید برد و بدهن بنفشه خالص
سعوط باید نمود تا بهوش آید **فصل دویم** در کراة و فتایل
و آن هیجده وصل است **وصل اول** در مشعله و آن کره ایست
که چون برافروزند فرو نمیرد و اگر آب یا سرکه بر وی ریزند بیشتر اشتعال
زیاده گردد نحاس احرق القونی و از وی کره سازد پس بستانند زجبر
غیر مطفی یعنی آهک آب نرسیده جزوی و از قنه نصف جزوی
و با یکدیگر عجین کند و بوزن قد مراره سلحفات بری و مثل
او زهره سنگ پشت بحری و با آن در آمیزد و نگاه دارد پس

بگیرد و از زرانیح یا نیسه انقدار که خواهد و رؤوس اجنحه و اذناب
ایشان را دور کند و سحق نماید با مثل آن روغن زیبق خالص و دفن کند
آنرا در زبل رطب مدت چهل شبانه روز و در هر پنج روز تجدید زبل
کند و همیشه بآب گرم ترطیب دهد بعد از چهل روز دهن زرد شده
باشد آن کره طالقونیرا بدین دهن بیالاید و اجزای مذکوره محفوظ
برابر اندازد و تجفیف کند تا وقتی که محکم شود دیگر باره بدان دهن ملطخ
سازد و آتش در زنند که مشتعل گردد و هر چند کسی در اطفاء او کوشد
میسر نشود مگر آنکه قطعه نمد را سه شبانه روز در سرکه اغاز بعد
از آن کره را بدان غمر کند و سه شبانه روز همچنان مغمور بگذارد تا شعله
او فرو نشیند و این کره در مشعله باید نهاد و برافروخت و اکثر این
مشعله سلاطین را بکار آید وقتی که شب سوار شوند و بادها کی
پدید آید و بادهای عنیف وزد **نوع دیگر** عجب تر بگیرد براغ
و او جنسی از ذراریحست که چون شب تیره طیران کند روشنی او چون
چراغ نماید او را خشک کرده با روغن زنبق خالص سحق نمایند و در
شیشه صافی کرده سرش بصهروج و ملح محکم ببندد و در زبل نهاده
هر هفت روز تبدیل زبل کنند تا وقتی که براغ در آن حل گردد پس
بگیرد کوه از شبه یا حدید و بر موضعی ترکیب کنند و بمحلول مذکور
بیالاید بریشه از جناح همان طائر و آتش بروی برافروزد که فی الحال
مشتعل گردد و هر چند باران بر آن بارد و برف بر او ریزد و خاک بروی
باشد منطفی نشود و چندانکه بر او آب ریزد اشتعال او زیاده گردد

و انطفاء او متیسّر نشود مکر بنهد مسلول در خل چنانچه در عمل سابق
مذکور شد **وصل دوم** فتیلة الملك وان فتیله ایست که چون
افروخته شود مردم یکدیکر را بصورت ملائکه بیینند از آتش افریده
شده وان عمل بر این وجه است بکیرد عین سلوی وان مرغیست که
سانی کویندش و در ولایت یمن بسیار باشد و ذکر او در قران هست
که حق سبحانه و تعالی بر قوم حضرت موسی نازل کردانیده بامر نجبتی حیث
قال جل ذکره وَاَنْزَلْنَا عَلَیْکُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوٰی و چون دیده او بدست
ایداز در یکدیکر باید مالید و در اناء زجاج هفت روز تسویه
باید نمود و چون عضان الطیر پس ازان مقداری زیت صافی با او
امیخته در چراغدانی سبز باید کرد و فتیله از قطن نوی مطلخ ساخته در
میان مجلس بر باید افروخت تا هر که دران مجلس باشد دیکران را
بصورت فرشتکان بیند از آتش و او را نیز بهمان هیئت بیند و این
بغایت عجیبست **وصل سیم** فتیلة الزنج وان فتیله ایست که چون
در مسرجه بر افروزند مردم یکدیکر را بصورت زنکیان بیینند با
رویهای سیاه و مویهای جعد و لبهای سطبر عملش چنانست که
فتیله از خرقه ناوس یا رکوی سیاه الوده بروغن زنبق که مخلوط بدم
حمام باشد مطلخ ساخته در مسرجه سیاه تعبیه کند و دهن الزنبق
بر بالای او ریزد و بر افروزد و در وسط مجلس که انصورت که مذکور
شد بنماید **نوع دیکر** بکیرد دم الاخوین و فتیله از وی مرتب
سازد در چراغدان آهنی بروغن لاولا بر افروزد اما باید در آن خانه

چراغی نبود غیر ازاین و در وقت سکر عظیم تر بود **نوع دیکر**
در دهن بنفشه مقداری کبریت قصارین در افکند و بدین روغن
بنفشه چراغ بر افروزد و فتیله کتان خالص باید خاصیت همین است
نوع دیکر بکیرد صبر براق و بیخ اسود مدقوق با یکدیکر بر
امیزد و فتیله از جامه مطروح در مزبله بدان ملطخ سازد و بروغن
زیت بر افروزد **نوع دیکر** در کتابی دیکر هست که زاج اسود
و کف دریا چون باهم برامیزند و فتیله بدان الوده در مسرجه نهند
و بدهن الحل بر افروزند همین خاصیت دهد **وصل چهارم**
فتیلة الممسوخ وان فتیله ایست چون افروخته شود وجوه حضار
مجلس بغایت مکروه نماید چون جمعی که بر سمت مسخ مبتلا شده اند
بکیرد استخوانها که در دنب کلب اسود است و باید که ان کلب
بلونی دیکر نباشد و مقداری از شحم او و ماخوذ اول را سحق کند
و ماخوذ ثانی را ذوب نماید و هر دو را باهم ممزوج کرداند و از خرقه
ناوس فتیله سازد و بدین دوا ملطخ کردانیده در چراغی بر افروزد و
باید که ان چراغ اخضر باشد بدهن زنبق مملو تا انچه مذکور شد
رو بنماید و هم در این کتاب اورده که شحم هر حیوانی که بکیرد و با شعر
او بر امیزد و خرقه ناوس را فتیله کند و با انها که کفته شد تلطیخ نماید
و زنجار بر وی نثر کند و بروغن لاولا بر افروزد رویها بجلسیان
بصورت همان حیوان نماید و شرط کلی در عمل جمیع فتایل سد منافذ
و اغلاق ابوابست فافهم و اینعمل بر صحیفه اسکندریه بر این وجه

مذکور است **وصل پنجم** فتیلة الحیات و آن فتیله ایست که چون
روشن شود تماثیل حیات بنظر در آید و عمل او بر این نوع است که بگیرد
شحم حیه اسود و فتیله سازد از خرقه مطروح و بدان بیالاید و جلد
حیه را در جوف او نهد و بدهن زنبق در سراج اسود یا اخضر برافروزد
و در بعضی رسایل آورده که فتیله از جلد حیه کند و بروغن قط
الماء الکرش یقال الکوم برافروزد و هم درین کتاب مذکور است که
سلخ حیه را بگیرد و نگهدارد و شحم او را نیز بگیرد و با لکا کنج برامیزد
و با خرقه ناؤس قدیم بر سلخ وی بپیچد بعد از آنکه آن ممزوج را در میان
آن نهاده باشد و مقداری از دهن شحوم حیات با روغن زنبق بر
آمیزد و در سراج ریزد و منافذ بیت را استوار سازد و از سلخ و
شحم مذکور قدری بر آتش نهد که این عمل بظهور آید **وصل ششم**
فتیلة العقارب خاصیت او آنست که چون چراغ افروخته شود
آن موضع پر از عقارب نماید و عملش آنست که بگیرد سلخ حیات
و اذناب و عقد عقارب کبار و بیض نمل و همه را با هم سحق کند
و مفتولی آلوده بدهن عقرب نماید و از این مسحوق بر وی پاشد
و در چراغ آهن بدهن زنبق برافروزد و اصل آنست که قبل از انقیاد
فتیله به بیض النمل تبخیر کند و حبس دخان شرط کلی است که بهوا
متلاشی نشود و اگر یکی یا دو از عقارب بر آتش افکند عمل کامل
تر بود **وصل هفتم** فتیلة الطیور چون این فتیله مشتعل گردد
مرغان سبز و عصافیر و امثال آن بنظر در آید که طیران مینمایند

و هیچیک از ایشان بدست نمی آیند و عملش برین نمط است که
بگیرد دم عصفور اخضر و ذنب او و فتیله از پوست گردن خروس
بسازد و این دو مذکور را کوفته و مقداری از زنجار عراقی بر و پاشیده
در آن بپیچد و بخرقه ناؤس ملفوف کرده اند و در سراج بدهن لا و لابو
افروزد هر که بدانجا نظر در آید مرغان سبز ببیند بپرواز در آمده
و از هر طرف طیران آغاز کرده و در نسخهٔ دیگر آورده که راس سودانیه
و ذنب و سر ابو سفاله و دم او که یک هفته تعفین یافته باشد ممزوج
بزنجار عراقی در میان فتیله نهد و بروغن لا و لا برافروزد همین عمل
کند **وصل هشتم** فتیلة الرقص و این بزنان مخصوص است هر
زنی را که نظر بر آن فتیله افروخته افتد فرحناک شود و برقص در آید
و بچشم و ابرو آغاز کرشمه و بازی کند و خواهد که خود را بر زمین
افکند و نزدیک باشد که از غایت طرب و بهجت بیهوش گردد و عملش
چنانست که بگیرد خرقه ابیض و سحق کن و بر خرقه از کتان افشان و فتیله
سازد بشرط آنکه بعرات ارنب سوده با دهن زنبق در آنمیان کرده باشی
و چون این فتیله روشن شود در پیش زنی و مشاهده نماید شعله
انرا آنچه مذکور شد از وی بظهور آید **نوع دیگر** چون در
مجلس برافروزند که زنان و کنیزان باشند یکی از ایشان نماند
الا آنکه برخیزد و جامه بیرون کرده برقص در آید و از عقل و هوش
بیگانه گردد فرا گیرد دم ارنب و خون خروس و دم حمامه بیضا و بدن
دما سحق کن از زبل ارنب و خون خروس و دم حمامه و بعر غزال و از آن

فتیله را ملطخ سازد و در چراغ جدید بدهن لا ولا برافروزد که از
نسا و جواری حالات عجیبه مشاهده رود و در نسخه دیگر برای
رقص کافه مردان و زنان آورده که چون برافروزند سرطان را خشک
کرده در تابه بروغن لفظ و بریان و مشوی را مقتول ساخته بهمان
روغن برافروزد همه اهل مجلس از ذکور و اناث برقص درآیند
وصل نهم فتیلة العوج و این فتیله آنست که چون برافروزند
چنانچه مخیل گردد که رقاب اهل مجلس معوج و رؤس ایشان منکسر
و این عمل بزعفران حدید است و براده او چون این هر دو را در
فتیله بپیچند و در سراج حدید بروغن زیت مغسول برافروزند
اینصورت رو بنماید **وصل دهم** فتیلة الحمیر در ابقا و این فتیله
روی جمعی که در میان وی باشند مثل وجوه حمیر نماید اجزای آن
اسفیداج است و بیاض بیض و وسخ اذان حمار خرقه کتان نو را بر
مذکورات تر سازد و اد و پیه مذکوره را در آن خرقه بپیچد و بروغن زنبق
برافروزد و وجوه غریب در نظر آید و هیأت عجیب مشاهده رود
و اگر خواهد که اذن ایشان چون اذن حمیر نماید بگیرد وسخ اذن حمیر
و بورکوی نو اندازد چنانچه پس و پیش او را فرا گیرد و در چراغدان
حدید نهد و بروغن یاسمین برافروزد هر که در سایه آن چراغ باشد
گوش او چون گوش دراز گوش نماید **وصل یازدهم** فتیلة القطع
خاصیت این فتیله آنست که چون روشن کرده حضار مجلس یکدیگر را
بی‌سر بینند و هر که این عمل خواهد بگیرد علم اصفر و زبد البحر و سحق

نماید

نماید با زیت فلسطین پس بگیرد رؤس ذباب اخضر و آنرا در میان
فتیله وضع کند با آن مسحوق مذکور برافروزد بزیتی صافی که سلیقون
و اسفیداج رصاص با وی آمیخته باشند آنچه مذکور شد روی
نماید و این از غرائب امور است **نوع دیگر** خرقه نو را بشمع موم چرب
کند و کبریت و مغز سر ادمی با هم آمیخته بدین رکوا ندازد و در سراج
اخضر بروغن زیت برافروزد که همان صورت معاینه ببیند و اگر کبریت
با روغن زنبق و فتیله کتان در سراج نهد همین عمل کند **وصل
دوازدهم** فتیلة الصفرة و آن سبب رویه وجوه حضار مجلس
باشد در غایت صفره که گوئیا ارواح ایشان منقبض گشته و غبار
فنا بر رویهای ایشان نشسته و اصل در اینعمل مغره عراقیه است
وقتی که سحق کرده باشند با عصاره عنب الثعلب و چون اینهمه را
مقتول ساخته با روغن لا ولا در چراغدان برافروزند اشکال و
هیأت عجیبه مشاهده رود **وصل سیزدهم** فتیلة الکلاب
و این عمل بجهة آن کرده میشود که صور حضار از بخار آن فتیله چنان
متخیل شود که گوئیا مشابه کلاب است و طریق این عمل چنانست که بگیرد
قراد کلاب و وسخ اذان ایشان و جماد و ذنب و شحم ایشان و سیلان
برخرقه کتان و از آن فتیله سازد و در چراغدان نو بروغن زنبق
صافی برافروزد که وجوه اهل محافل چون وجوه کلاب و دناب نماید
وصل چهاردهم فتیلة البحر چون این فتیله برافروزند چنان
نماید که آب در خانه در آمده و همه خانها را فرو گرفته و کسی که خواهد

که بدان خانه درآید پای برهنه کند و جامه‌ها را بالا کند و
بسیار باشد که آن آب در موج آید و از تلاطم امواج او بترسند
و از خوف غرق شدن در آنخانه در نیایند و عمل این فتیله بر آن
وجهست که بگیرد از خربق او قیر و بابونج مثله پس مذکور اول را با
مذکور آخر سحق نماید سحقی در غایت خوبی تا امتزاجی تمام یابند
و در سحق خشک شوند پس بستانند زبد البحر و شحم تمساح و شحم
دلفین اجزا برابر پس فتیله از قطن ترتیب نماید و از این ثلثه
مذکوره اجزاء او را سر نوبت ملطخ کند و پس ممزوج سحوق را در وسط
او تعبیه کند و بشحوم دواب بحری برافروزد و قبل از ایقاد فتیله تبخیر
کند بمسحوق مذکور و چراغ را در پس در برافروزد که آنچه مذکور شد
معاینه در نظر آید و گفته‌اند که اگر خون خروس و دهن ورد با هم
برآمیزند و در چراغدان کرده فتیله را که از قطن خام ساخته باشند
بوی در آرند و برافروزند همان عمل کند **وصل پانزدهم**
فتیلة الجمل و این فتیله ایست که چون برافروزند هر که در مجلس
باشد بصورت شتر و اصل این عمل شحم دابر است که بدن او مانند
حیه است و سر او شبیه بشتر و ذکر او در وصل اول از فصل دوم
در مقصد اول مسطور شده در اعمال ناموس اصغر چون شحم او
بگیرند و بگذارند و خرقه ناوس بوی بیالایند و در مصباح جدید
اخضر برافروزند در مجلسی صور اهل مجلس بصورت شتران نموده
شود بهر رنگی که خرقه بوده باشد سرخ یا سیاه یا سفید و علی

هذا

هذا القیاس **وصل شانزدهم** فتیلة السفن و آن چنان
فتیله باشد که چون برافروزند هر که در نور آن چراغ بنگرد چنان
نماید که در کشتی نشسته است و کشتی در آب سیران نماید و عمل او
بر این قانونست که بگیرد تخم کشف و دیگر بوره ارمنی بر یکدیگر کوبد
تا نیک ممتزج کردند و از رگوی کتان فتیله سازد و بدان اجزا
بیالاید و بروغن لاولا که در غایت صفا باشد با دهن زنبق بر
افروزد در چراغدان جدید اهل مجلس را چنان نماید که در کشتی
نشسته‌اند و کشتی در آب ست میرود **وصل هفدهم** فتیلة
الخضرة و آن فتیله ایست که چون برافروزند خانه و هر چه در او ست
سبز نماید و آن فتیله ایست که بدین نوع توان ساخت که بگیرد
رگوی پاکیزه که نو باشد شسته و بی آهار و مقداری نیل سوده
بروی پاشد و فتیله کند و در چراغدان سبز نو بروغن حب الخروع
برافروزد خانه و هر چه در او ست سبز نماید و گفته‌اند اگر تخته مس
تنک را سر که بروی ریزد و بگذارد تا زنگ گیرد و پاره‌ها آتش
افروخته افکنند و در خانه فرا گیرد خانه جمله سبز در نظر آید
وصل هجدهم فتیلة الصفرة در سایه این چراغ هر که باشد
زرد روی نماید و گفته‌اند دو کس نزد حکیمی از فرزندان خود شکایت
کردند که هر دو بیکدیگر متعلق شده‌اند چنانچه یکساعت
از هم شکیب ندارند و دست از مقامات باز داشته طریق حیا و
ناموس را گذاشته‌اند و بدنامی عظیم از ایشان بما لاحق شده

حکیم این فتیله را ترتیب داده فرمود تا هر دو را در ان مجلس حاضر
شدند الحرکت این خاتم بر رخامه یا مس یا بر حجری ملسا که وضع
کنند متحرک گردد و صنعتش بر آن وجه است که بگیرد شبه یمانی
و در زیر زبان نگاه دارد تا لعاب او در دهن جمع شود پس خاتمی فرا
گیرد بدان لعاب تر ساخته بر رخامه ملسا منحرف نهد فی الحال
متحرک گردد از جای خود برود **وصل دوم** خاتم الماء این
خاتمی است که بر روی آب بایستد و صنعت او چنانست که وزن
او باید یک دانگ و نیم زیاده نباشد و نگین او که باشد روی
باید در غایت خفت و چنین خاتمی بالای آب بایستد و بقعر
آب فرو نرود و نوعی دیگر هست که چنان میسازند که چون در
ظرف آب نهند بعد از زمانی حرکت کند و از ظرف بیرون افتد
و آن بواسطهٔ آلتی است که در ظرفی آب نهاده انگشتری بر آن
وضع کنند و آن تعلق بعلمی ندارد **وصل سیم** خاتم النار و
این خاتمیست که چون بر آتش نهند فی الحال از آتش بگریزد و آن
چنان بود که خاتمی از فولاد بسازند و بقدر نگین او طبقه ترکیب
داده بروی الحام کنند و میان طبقه سوراخی باشد بقدر سوفار
سوزنی و از آن سوراخ مقداری سیماب متحرک در وی ریزند
و آن سوراخ را نیز بقطعه از نحاس یا صفر تلحیم نمایند چون این خاتم
بر بالای جمرات نهاده اند که وقتی را در حرکت آید و از آتش
دور افتد **وصل چهارم** خاتم الحمام و این خاتمی است

که چون

که چون بر زمین حمام نهند در حرکت آید و بغایت عجیب است
و صنعتش چنانست که بسازد خاتمی مجوف از فضه بغایت رقیق
و ثقبه در او باشد و از ثقبه قدری زیبق صافی در وی ریزد
و ثقبه را بقیر یا هر چه استحکامی داشته باشد بگیرد و در انگشت
کند چون در حمام رود از انگشت خود بیرون کرده بر زمین گرم نهد
در حرکت آید و بیرون حمام نیز در موضع گرم که نهاده شود متحرک
گردد و بغایت عجیب بود **فصل ششم** در عجائب قنانی و از این
باب چهار نوع در سه وصل بتحریر می آید **وصل اول**
قنینة الاشتعال و این شیشه را گویند که سر او مشتعل باشد
مانند شمع افروخته و آن چنان بود که زنجفر بگیرد و زیت طیب
پاک قدری و رس در او ریزند و بر آتش بگذارند تا بجوش آید و دخان
از او متصاعد گردد پس چیزی که او را با آتش اندک نسبتی باشد
بدان دخان دارد فی الحال مشتعل گردد و زمانی دراز افروخته
بماند **وصل دوم** قنینة الضوء و آن شیشه که در شب بی
آتش روشنائی دهد و عملش چنانست که قنینه را که لایق داند
مقداری خل خمر نقیف در وی ریزد و قدری کبریت بر وی نثر
کند که از او ضوئی عظیم گردد خصوصاً از جاجیه ضیقة الرأس
باشد و در مکان مرتفع نهاده بشب تاریک **وصل سیم**
قنینة الغلی و آن شیشه ایست که آب در وی بی آتش بجوش آید
و عملش چنانست که بگیرد شیشه دراز گردن و خل خمر صافی

در روی افکند پس مقداری از بوره ارمنی مسحوق منخول در وی ریزد
که بجوش اید جوشیدنی قوی پس اگر شیشه در کف دست بگیرد عجب
نماید و اگر بر روی یخ نهد جوش او عجب تر باشد **قنینة الحط**
و این شیشه ایست که از مکانی رفیع بیفکند سالم بر زمین رسد
و نشکند اینچنان باشد که زجاجه را محشو کند بریش زجاج یا حماما
یک ذره از او خالی نماند و سر او بشمع محکم و مستوثق کرده اند بیفکند
از بلندی که چون بزمین رسد مطلقا کسرے بوی راه نیاید اما
زمین خاک نرم باید و حجر و حصا نشاید و بعضی گفته شیشه غلیظ
القعر باید و حشو همین در حلق او باید و پس بصحت هر یک از این
دو قول بتجربه تحقق کرده **فصل هفتم عجائب التماثیل و کیفیت**
اعمال ان و از این قسم نیز چهار عمل و چهار وصل مرقوم میگردد
وصل اول تمثال النار و این تمثالیرا گویند از چوب ساخته
که با تش مستانس گردد و اتش در او تصرف نکند و او را نسوزد و
صنعتش چنین است که بگیرد از عرق سمک جوزی و کتب یمانی
برابر او پس حل کن هر دو را بماء عصاره عوسج و بامراره بقر بر
امیزد و خل خمر ثقیف را بر ان ممزوج ریزد و بدین اب طلا کن هر خشب
که خواهی بهر شکل که تراشیده باشی و بگذارد تا خشک شود و ثانیا
و ثالثا همین عمل بجای اورد تکرار را فائده عظیم است و چون این تمثال
مطلی را در اتش افکند نسوزد مطلقا و اگر عمل باحتیاط کرده باشے
چون این تمثال در اتش رود فرو میرد و عجب نماید **وصل دوم**

تمثال الذباب و این تمثالیست که چون بر خوان وضع کنند مگس
گرد ان مائده نگردد و عملش انست که بگیرد کندش قوی الرائحه
سرخ یا زرد و گاه یابس هر دو را سحق کند و بماء بصل الفار عجین
کند پس دست خود را بروغن زیت الشلجم بیالاید و از این خمیر صورت
شخصی بسازد که مگس رانی در دست او باشد و چون این تمثال
ساخته شد بستانند از سداب بری پنج درم و از جعد بری نیم درم
و از جوز ماثل دو دانک همه را سحق کرده باب بصل الفار عجین کند
و تمثال را بدان تطلیه نماید و بگذارد تا خشک گردد و هر گاه که خوان
حاضر شود در زمانی یا مکانی مگس بسیار باشد این تمثال را نزدیک
خوان نهد مطلقا یک مگس گرد خوان نگردد **وصل سیم**
تمثال الظهور و الخفا این دو تمثالست که یکی مخفی و دیگرے
ظاهر شود و این ملعوب ملیحست و عملش بر اینوجه باشد که دو
تمثال بسازد از موم بشکلی یکی از جانوران ابی مثل بط یا ضفدع
و در ظرفی از اب افکند که یکی فی الحال بزیر اب فرو رود و یکی بر
بالای اب بایستد پس چون ساعتی صبر کند گویند انرا که در زیر اب
است که بیرون ای بیرون اید و انرا که بر روی ابست فرماید که فرو
رود و حکمت دریں انستکه حشو یکی باید که ملح مسحوق بوده باشد
و حشو دیگری محلب مسحوق یا قطعه سفنج که محشو بدار وی ثانی
بر بالای اب بایستد چون داروی اول ذوب گردد و تمثال بالا
اید و چون داروی ثانی نیک ثقل پیدا کند بقعر فرو رود و نکته

کلی که در این عمل اخفا می کند انست که اعین واد بار تمثالین می
باید که مفتوح باشد مترجم کوید اعتدال میزان ظهور و خفا معا
بهر دو دار واز ضروریات است و بچند نوبت که تجربه کنند بدست
می اید **وصل چهارم** تمثال الایقاد والاطفا این نیز دو تمثال
استکه چون چراغ برافروخته پیش یکی از این هر دو برند نور او
نماند و چون نزدیك ان دیکری رسانند باز روشن شود و عملش
چنانست که دو مرغ بسازد بهر شکل که خواهد واز هر جنس که خواهد
از کل یا سنك یا چوب یا فلزات و برد و موضع ترکیب کند که قریب
بیکدیکر باشند و چراغی بهر فتیله و روغن که خواهد برافروزد چون
یکی پیش از ان دو صورت برد تیره شود چون نزد دیکری برد روشن
کردد و حکمت در این انست که در منقار مرغ قدری از نشادر تعبیه
کند و در منقار دیکری قدری از کبریت چه چراغ در اول منطفی
و در ثانی مشتعل کردد و قولی هر که ان دخان مرتفع ببیند اورا
تخیل کردد که ملایك از سقف بدانخانه درون می ایند و بسقف
بیرون میروند این از عجیب دخنها است **فصل چهارم**
در عجائب سراج وان یازده نوعست در یازده وصل بحیط ذکر
در می اید **وصل اول** سراج الماء واین چراغیست که بآب
افروخته میشود و عملش چنانست که بکیرد از حشاء البقر ان
مقداری که خواهد تو سازد بدهن سند روس محلول واز فتیله
ترتیب نماید و در چراغدان نو نهد و قدری روغن بروی ریزد

واب بسیار در وی کند فی الحال برافروزد که اب مانع اشتعال
او نباشد **وصل دوم** سراج الحرب واین دو چراغست که بر
می افروزند وایشان بایکدیکر محاربه مینمایند واین از عجائب
اعمالست وعملش بر این منوالست که در یکچراغ شحم کبش وضع
باید کرد و در دیکری شحم ذئب بر اینوجه که دو فتیله از حریر ابیض
بتابد و هر یکی را بیکی از انچه مذکور شد بیالاید و در سراجی
علیحده نهد و بدهن لاولا برافروزد و در مقابله همان وضع
کند که باهم محاربه مینمایند و سبب تحیر ناظر انست کفته اند اکر
یك فتیله بشحم بزبز و دیکری بشحم خروس بیالایند و در دو سراج
نهند همین صورت وقوع پذیرد **وصل سیم** سراج الصلح
واین دو سراج اغرب سراجهاست اکر نزدیك یکدیکر باشند شعله
یکی از ایشان قصد کند باتصال ان دیکر و جستنی از و محسوس کردد
واکر چراغ باشد که اورا دو طرف بوده باشد یا چهار طرف و در
هر طرف او یك یا دو فتیله بنهد و برافروزد عمل ایشان زود تر
واثر ظاهر تر باشد و صورت ایعمل چنانست که بکیرد شحم کبش و
شحم اسد و هر یکی را علیحده مفتولی سازد و در چراغدان برافروزد
و بروغن زیت یا کل یا زنبق که انچه مذکور شد بنظر حاضران
در اید **وصل چهارم** سراج الوجهین وان چراغیست که
چون برافروزند اهل مجلس نور ویرا نه ببینند و هر که در مجلس
نباشد و چون بمجلس بنکرد چراغ را روشن و برافروخته ببیند و این

نیز غریبست وعمل او بر اینگونه است که بگیرد شحم دلفین بگدازد
و فتیله از کتان بدو بیالاید و مقداری از زنجار سوده بر وی نثر
کند و بروغن نفط برافروزد هر که در پیش وی باشد مطلق روشنی
اینچراغ نه بیند و هر که خارج المجلس بوده باشد بیند **وصل**
پنجم سراج الضفدع چون برافروزند و بر روی آب تعبیه کنند
هر ضفدعی که در آن آب باشد ساکن گردد و مطلقا آواز ندهد
و این چراغ را بدین وجه عمل کنند که بگیرد شحم تمساح و شحم ضفدع
جدا جدا بگدازد و پس با یکدیگر بیامیزد و مقداری ثوم کوفته
ثوم کوفته با ایشان مخلوط سازد و بروغن زیت پاک هر روزه نثر
نماید چون ترتیب تمام یافت و امتزاج کلی میان ادویه مذکوره
واقع شد فتیله از کتان بدان بیالاید و در چراغدان مس بروغن
زیت برافروزاند و بحیله که تواند چراغ را بر روی آب تعبیه باید کرد
که هر ضفدع را که نظر بر این چراغ افروخته افتد خاموش گردد
و مادام که اینچراغ باشد و ایشان ببیند بانگ و مشغله نکنند
وصل ششم سراج الید و این چراغیست که اخفا و ایقاد او
بدست عامل است یعنی چون بنزدیک سراج آید و هر دو کف دست
خود را بگشاید و پیش چراغ برد فی الحال نور آن چراغ فرونشیند
و چون دست دور برد و فرو بندد در زمان مشتعل گردد چنانچه
در اول بود باز اگر پیش برد منطفی شود باز که وا پس برد مشتعل
گردد هر چند تکرار دست آوردن و بردن کند همین صورت

سمت وقوع پذیرد و جز حکمت در اینعمل آنستکه بگیرد زبد
هندی و انزروت بکوبد و بر آب و کافور عجین و هر دو کف دست
خود را بدان تطلیه کند و اگر مقداری طلق محلول بآن منضم گردانند
عمل کاملتر بود پس چون دست آلوده بدین ادویه در پیش چراغ
بگشاید نور منطفی گردد و چون قبض نماید نور چراغ اعاده کند
بر همان منوال که بود عمل نماید **وصل هفتم** سراج النصاری
ترسایان فرنگ اینعمل میکنند در دیرهای خود جهت آسانی و این
چنانست که در جمیع زاویه های خانه اگر سه است و اگر چهار و
اگر بیشتر ایشان چراغی روشن میکنند پس این شعبده ساخته اند
که یکچراغ که روشن میسازند همه چراغها از او روشن میشود و
تدبیرش چنانست که همه چراغها را از روغن میسازند و
فتیلها را در او وضع میکنند بر وجهیکه چون آتش بدو رسد
فی الحال روشن گردد و خیطی طویل شدید میگیرند و تطلیه
میکنند بکبریت مخلوط بدهن البلسان و انرا از چراغ بچراغی
کشیده مشدود میسازند و بطرف فتیله که موضع در آن
سراجست و همچنین از چراغی بچراغی چند آنچه باشد پس چون
یک چراغ روشن شد باقی نیز روشن میگردد و گفته اند
اگر قسط صحیح قرا در گوی بپیچند و از او فتیله میسازند و در چراغدان
نهد و یکی بر بالای دیگری بمقدار نیم ذرعه وضع کند و بالائین را بر
افروزد پس هر گاه که او را بکشند زیرین در گیرد **وصل هشتم** سراج

الصوت واین مضحکه عجبیست چون این چراغ بدست برافروخته بدست
کسی دهند بی اختیار از او صوت وصدائی ظاهر گردد که موجب خنده
باشد وهر که استماع نماید البته بخندد وعملش چنانست که بگیرد بیض
النمل مسحوق بدهن حب خروع پس فتیله بدان بیالایند وبدهن زنبق
روشن کند وباید که حامل چراغ پیش از آن انجیر بخورده باشد ممزوج بقدری
از بیض نمل که چون چراغ بدست وی دهند فی الحال آنچه مذکور شد
ظاهر گردد **وصل نهم** شمعة الخشب چوبیست که برافروزد همانند
شمع روشنی دهد وعملش آنست که بگیرد چوبی سفید پاکیزه که
دود او خوشبوی باشد وآنرا بروغن نفط سفید بخیسانید وبستد
را خورد بساید وبقطران بیالاید وبر آن چوب طلا کند هر وقت
که آن چوب نزدیک آتش برد چون شمع برافروزد وروشنی بخشد
وصل دهم شمعة الذهب شمعیست که چون برافروزد خانه
چنان نماید که مطلی ومذهبست ودیده از مشاهدهٔ آن خیره گردد
بگیرد از طلق ذهبی جزوی واز سندروس اصفر جزوی واز رجنه
جزوی بساید سوده نیک ومجموع بپزد وبشمع مخلوط کرده آن
آنکه خرقه از قطن مصبوغ بزعفران فراگیرد واو را درمیان شمع مذکور
ملفوف سازد وچون شب درآید بستان جزوی علم اصفر که وزن
او ربع درهمی بوده باشد ومثل او مصطکی وبرابر او عود براق واین
مذکورات در مجمره افکنده در وسط بیتی که مغلوق الابواب باشد
وتبخیر کند وشمعهٔ مذکوره را درمیان خانه برافروزد چنان

نماید

نماید که همه خانه بطلا آلوده است وبرق وشعاع او ابصار را خیره
گرداند **وصل یازدهم** شمعة الجمد وآن چنانست که از یخ
شمعی بتراشد وقدری کافور ریاحی بر بالای آن ترکیب کند وبر
افروزد روشن بسوزد وبا یخ فرو ننشیند **فصل پنجم در**
عجائب خواتیم وچهار نوع از اعمال او در چهار وصل بقید
کتابت درمی آید **وصل اول** خاتم چون یکدیگر را در سایهٔ
این چراغ دیدند بر وجهی از ملاقات یکدیگر متنفر شدند که نام
یکی پیش دیگری نمی توانست برد بجهت کراهتی که در شکل یکدیگر
دیده بودند وآن آنست که این را فتیلة النفیر نیز گویند وعملش
چنانست که فتیله بتابند از پنبه کهنه وسوزنش سفید روی
بر روی ریزند وسخت بتابند ودر شدت فتیله مبالغه نمایند
پس در مسرجه نهاده بروغن نارجیل برافروزند هر که در پیش آن
چراغ باشد روی او زرد نماید ودندانش سیاه وگوشتش سبز
چنانچه شکل او موجب تنفر باشد وگفته اند اگر فندنیج وزنجار
در رگوی کبود بپیچند ودر چراغدان بهر روغن که خواهند برافروزند
همین خاصیت دهد **فصل ششم** در عجائب دخنه وآن هشت
عمل است در هشت وصل **وصل اول** دخنة الجسام واین
دخنه ملیح وعجیب است چون بدین دخنه تبخیر کنند بر در خانه
که در او مردمان باشند هر که در آن مجلس بود یکدیگر را بغایت
بزرگ وجسیم ببینند چون فیلان واسبان ومانند آن واصل در این

عمل شحم ماهی است که آنرا دلفین گویند و شحم فیل و چون آن دو شحم
حاصل شود بگیرد کاکنج هندی نرم بساید و بشحمین مذکورین عجین
کند و حبها سازد مانند نخودی و در سایه خشك کند و بوقت
حاجت بر آتش بخور کند و باید که در خانه منفذی نباشد که دخان
بیرون رود و غیر از دو مجمره باید که درون خانه باشد و در آستانه
نهاده که درین دخان اهل مجلس بچشم یکدیگر بغایت عظیم و جسیم
نمایند و هر که در بیرون باشد ایشانرا بغایت بزرگ بیند و از ایشان
بترسد و بهراسد و ازین عجیب تر نباشد **وصل دوم**
دخنة التماثیل و چون باین دخنه تبخیر نماید تمثالها سبز بنظر
در آید و هیأت عجیب و شکلهای غریب رو نماید که ناظران
متعجب و متحیر مانند و اصل در اینعمل نیز پیه دلفین است و چون
بدست آید باید گرفت زنجار و لاجورد و مشك طرامشیع این
هر سه دارو را جدا جدا نرم بباید کوفت و پس از آن با یکدیگر ممزوج
ساخته دیگر باره سحق باید کرد و بشحم مذکور عجین باید ساخت
حبها بر مثال حمص ترتیب دهد و در ظل نیکو خشك کرده محافظت
باید نمود و بوقت حاجت تبخیر باید کرد تا آنچه مذکور شد معاینه
بیند **وصل سیم** دخنة الاخبار چون خواهد که از مهمی خبر یابد
آنچه در کاری واقع خواهد شد از خیر و شر بروی ظاهر گردد بدین
دخنه تبخیر نماید در هر خانه که خواهد و در آنجا نه خواب باید کرد
و عملش چنین است که بگیرد دم حمار خشك کرده و میعه و شحم

ذئب

ذئب اجزاهم برابر و مجموع را عجین کند و شب بدان بخور کند در
خانه و در آن خانه خواب کند البته در خواب بیند کسیرا که او را
از هر چه خواهد خبر دار کند و از عزیزی که اینعمل کرده بود در باب
دفینه استماع افتاد که واقع است اما بتکرار حاجت دارد
وصل چهارم دخنة الفارة و این دخنه مفید است و دفع
مضرت موشان بدین عمل توان کرد بگیرد حشیشه که آنرا کوبر
کرمه بیضا خوانند و آب آنرا نگهدارد پس بستاند بصل الفار
جزوی و دیگر تنکار جزوی و از لوبیای احمر جزوی و هر یکرا جدا
جدا بکوبد و بیزد و با یکدیگر در آمیزد و بعصارهٔ مذکور عجین
کند و حبها سازد برابر لوبیا و در سایه خشك کند پس در هر
خانه که حبه از آن تدخین کند موشان در آن موضع جمع شوند
از در و دیوار و سقف و زمین و هر کجا که باشند و چون جمع شوند
دفع ایشان بر وجهی که باشد بکند **وصل پنجم** دخنة البحر
چون در مجلس بدین دخنه تبخیر کنند هر که آنجا باشد او را چنان نماید
که در کنار دریا نشسته است و از دریا نهنگی عظیم برآمده قصد ایشان
دارد و میخواهد که ایشانرا در رباید و ایشان از وی میترسند
و میگریزند و صورت عمل این دخنه چنانست که بگیرد از خربق
اوقیه و ماء بابونج دو درم و فربیون سه درم و حب الفرصاد
پنج درم و زبد البحر نیم درم و تخم تمساح ده درم و شحم دلفین برابر
او و شحم نمك البحر مثل او پس جمیع بکوبد و مجموع را باشحوم بیامیزد

وحبوب سازد هر حبی یک مثقال ودر ظل تجفیف نماید وهرگاه
خواهد تبخیر کند بر آتشی که از حطب مرکب کهنه عرق کشته حاصل
شده باشد آنچه مذکور شد معاینه دیده شود **وصل ششم**
دخنة الجن این دخنه مناسب اهل تسخیر است وچون در این کتاب
بود ترجمه یافت هرگاه که بدین دخنه تبخیر کنند در شب در موضعی
ویران که از عمارت دور باشد جمعی از جن در آن مکان جمع آیند و
سخن گویند وهرچه عامل این دخنه پرسد جواب گویند باید که
از ایشان نترسند که ایشان صاحب دخنه را دوست میدارند
ومطلقا بایذا واضرار او دست نمیگشایند بلکه حاجات او آنچه توانند
روا کرده اند وعمل این دخنه برین وجه است که بگیری جزوی از
دم حمام بیضا وجزوی از میعه یابسه وجزوی از شحم ذئب وجزوی
از قصب الذریره وهر یک را جدا جدا بکوبد وسحق نماید پس باهم
بیامیزد چنانچه یکجزو شوند واگر حب نسازی وهم چنان نگهداری
بهتر باشد پس بموضعی که مذکور شد بروی وانگشت افروخته در
پیش نهی واین دوا را بر آتش ریزد وبخور کند بقدرة الهی روحانیان
از جن ومرده همه بروی جمع شوند وگرداگرد او در آیند باید که
دلیر بسخن در آئی وهرچه در خاطر داری بپرسی وحاجتی که داری
عرض کنی واگر کسی پیش از اینعمل یکهفته روزه داشته باشد و
حیوانی نخورده وهر روز هفت نوبت دعای قرشیا وخاتم را و
خواند بهتر بود چه جرأت او در اینوقت بیشتر باشد ودل او قوی تر

وعمل

وعمل کامل تر **وصل هفتم** دخنة النوم چون بدین دخنه تبخیر
کنند هر که در آنمجلس باشد فی الحال در خواب رود وعملش اینست
بگیرد بذر حیق وبذر شقایق النعمان وبذر بنج اسود وجند بیدستر
وجوز ماثل وفربیون وصمغ التوث وافیون مصری مجموع را کوفته با
عصارهٔ یاسمین بیامیزد ودر حقه از نحاس محکم کرده مسدود الرأس
یکهفته در زبل فرس دفن کند وترتیب وتبدیل زبل او لازم است
در همه تعفینات که بزبل کنند بعد از آن بیرون آرد وخشک کند
وچون خواهد که کسی را در خواب کند قدری پنبه پاک بروغن گل
صافی آلوده در منخرین خود نهد ومثقالی از این دوا با مثقالی عود و
مرزنجوش بخور کند بخار او بدماغ هر کس رسد فی الحال در خواب
رود **وصل هشتم** دخنة الملک وخاصیت این دخنه آنست
که کسی در خانه خود تنها نشسته باشد وکسان که در آیند چنان
پندارند که ملائکه از سقف خانه فرو می آیند وبالا میروند وعملش
چنانست که بگیرد سر هدهد ودل او ومجموع را بکوبد کوفتنی نرم
وبدماء این مذکورات تسقیه کند وبدم فساد نیز واینعمل تکرار
نمایند تا وقتی که مجموع مثل شمع شوند آنگاه از آن حبوب سازند
بمقدار حمص وخشک کنند ودر هر مجلس که این حب را با عود
وحصا لبان مذکور تبخیر نمایند دیگر آنست که در دهن مرغی کبریت
عراقی مسحوق ممزوج بدهن بلسان باید نهاد ودر دهن آن دیگر
قدری از کافور ریاحی وملح تلخی وهو اعلم **فصل هشتم** در عجائب

الاقداح وازملعوبات او پنج نوع هریکی در وصلی ایراد کرده میشود
وصل اول قدح اللعب وان قدحیست که تمثال دو بط یا دو
سمکه دروی افکنند وایشان دران قدح بازی کنند وفرو میروند
وبرمی ایند وگاهی بیکدیگر مجتمع میشوند وچون ازهم جدا کنند
باز ببازی درمی ایند وبیکدیگر منضم میکردند طریقش انست که
بکیرد خل ابیض که بشکل اب باشد ودرقدحی ریزد وشکل دو بط
یا دو ماهی یا دو ضفدع که از قشر بیض النعامه بسازد ودر غایت
تنکی ونازکی وهریك را بر یکطرف قدح نهد که ایشان بازی کنان
طالع ونازل میشوند تا بهم رسند وبعد از تفصیل باز بهم منضم می
کردند واین بغایت عجیبست مترجم کوید این عمل درباب تماثیل
الایق تر بود ومؤلف در ملاعب وقداح اورده است **وصل دوم**
قدح الخلود این دو قدح پر ابست که یکیرا در دیگری ریزند که قطرهٔ از
او زیاده نیاید واین نیز غریب است وعملش بر این منوال است که یك
قدح مملو باشد از شبنم ودیگری اب قراح صافی پس وقتی که افتاب
مرتفع کردد وحرارت در هوا پدید اید وان قدح را که در اول مذکور
شد بازاء عین الشمس وضع کند واندك اندك از قدح ثانی
در این قدح میریزد چه ان اب اول مرتفع میکردد واب دوم بجای
وی می نشیند تا از یك قدح دیکر مشهود کردد وغریب نماید
وصل سیم قدح الخلود این دو قدح پر ابست که یکیرا در دیگری
ریزند که قطرهٔ از او زیاده نیاید واین نیز غریبست وعملش بر این

منوال است که یك قدح مملو باشد از شبنم عمل ایراد در وصل دوم
نوشتم هم برین منوال قدح الفصل واین قدحی است که در وی
خمر یا اب ریخته باشد وخواهد که میان حلال وحرام تفصیل
کند ونزدیك اهل ذهن وذکاء میباشد که برین نوع عملها
هرائینه مینمایند وشرطها می بندند واکر کسی را اراده این
عمل باشد باید که فتیله از طلحب داشته باشد پس قدح
ممزوج را یکطرف نهد که علوی بقدر داشته باشد وقدحی
خالی مایل بسفل زیر دست او نهد وان فتیله را به اب تر
ساخته یك سر بران قدح ممزوج افکند ویکی بر قدح فارغ
که اب بر این قدح اید وان چیز دیگر هم دران قدح که بود قرار
کیرد **وصل چهارم** قدح الجمد وان قدحیست که اب او
فی الحال منجمد کردد اول کاسه را از قلم اهن از اب سنجی این نقشه
را بنویسید بعد از ان از اب پر کند وقدری دارو که اخر بیان شده است

عبقروت جنقروت
طبقرت صیطقرت

۱۰۱۹۰۲۶۹۹۱

بالاش پاشند که فی الفور اب ان منجمد کردد اکر تا یکماه خواهند

که اب حرکت نکند مانند سنك کردد عمر ونواة با کافور خوب
سائیده بر اب پاشند خاصیتها بسیار دارد پیش حاکم رود از این

آب برد و بخود مالند کسی را که درد شکم شود قدری از آن خوردن دهند
درد ساکت شود اگرچه بود و نه خاصیت دارد در اینجا مختصر کردم نهایت
مجربست **وصل پنجم** قدح الدم و این عملیست که قدحی آب صاف
در دم قدح خون میشود و عملش چنانست که بکیرد قدحی آبگینه که پر
از آب صاف باشد بستانند و نزدیک لب برد بطریقی که غرایم میخوانند
و بر آب میدمند و در آنحال باید که حبی از حبوب شیطرج هندی
در دهان داشته باشد و نوعی سازد که از نصاق و ریق چیزی
بدان آب لاحق شود که در حال تمام آن آب خون صافی گردد **فصل نهم**
در عجائب بیض و اعمال او بسیار است و از آن جمله سه نوع در سه وصل
ظاهر میکردد **وصل اول** بیضة القنینه و این عمل چنانست
که بیضهٔ بزرگ را در شیشهٔ کند که سر او تنگ باشد و تدبیرش
چنانست که فرا گیرد بیضه را در وقت که خارج شود از دجاجه و فی
الحال بخل خمر که اندک نشادر در او حل کرده باشند در او افکند
و بگذارد تا وقتی که نرم گردد پس بحکمت او را در قنینه فرستد و بعد از
آن ماء فراخ بر او ریزد که بحال اول باز رود و محل تعجب باشد
وصل دویم بیضة الطیران و آن بیضه ایست که طیران کند
و بهوا بر آید و صنعتش چنانست که بکیرد بیضه طیر بر حمام و سوراخ
کرده هرچه در وی است بچکد و خشک سازد و ارندی پر ساخته
ثقبه او را محکم کند و در مکانی گرم وضع کند فی الحال از پیش حضار
مثل شبنم ارتفاع نموده بجانب هوا بر آید و روی بعین الشمس

دارد و اگر این بیضه را در حمام بنهد در شعاع آفتاب که از تابه دان
بر زمین افتاده باشد میل کند بهوا و خواهد که از روزنه حمام
بیرون رود و عجیب نماید **وصل سیم** بیضة النار و این بیضه
ایست که چون در آتش افکند نسوزد و اصلش بیضهٔ مدبر است
بحکمت و تدبیر او است طبخت مر او را تا وقتی که استحکامی عظیم یابد
و گفته اند اگر اخراج کند ما بین البیضه را بتمام و ثقبه او را بخمیر
محکم کند و جفاف نموده در آتش افکند نسوزد **فصل دهم**
در عجائب مراقد و آن چیزها باشد که مردم را بی هوش کرداند یا
در خواب کند نه بر وجه معهود و آن دو نوع باشد یکی به اکل
و شرب دویم بغالیه و تبخیر و شمامه و تدخین و هر نوعی در وصلی
مذکور است **وصل اول** در آنچه به اکل و شرب واقع شود
بکیرد افیون مصری و فرفیون و حبة سوسن اجزا برابر و هر یک
را جدا جدا بکوبد پس کوفته و بیخته با یک دیگر بیامیزد و بر طعامی
که خواهد بر پاشد هر که از آن طعام بخورد فی الحال بخواب شود
نوع دیگر بکیرد بیخ اسود و بیاغارد در آب کوزه خضرا پس
در زبل رطب دفن کند سه شبانه روز تا خاصیت او بتعفین
ظاهر گردد و مانند آب شود پس بکیرد از حشیش هندی یا بزر آن
مقدار که خواهد کوفته و بیخته بدین آب موصوف مصفی کرده
باشند عجین نموده اقراص بخورد فی الحال بیفتد و در خواب رود
و از کسی که تجربه کرده بود استماع افتاد که دو دانک از این دوا

کافیست در حصول مطلوب **نوع دیگر** افیون وبنج اسود
وعاقرقرحا وقشر خشخاش وشیشم ابیض از هر یکی جزوی بکوبند
وببیزند وباب صفصاف عجین کنند وشربتی از او بوزن دانکی
باشد بشرط آنکه بادومن از شراب ونبید یا غیر آن بیامیزند و
این ده کسرا بیهوش کرداند **وصل دویم** در آنچه بشم وبخار
ودخان وقوع پذیرد غالیه منومه اصل بنج واصل یبروج و
اصل لفاح از هر یک جزوی بگیرد واصل نرجس وبذر افیون
از هر یک دو جزو همه را بکوبد وببیزد وبا یکدیگر بیامیزد ودر
اب عذب نهاده باناء زجاجی شانزده روز تشمیس کند ودر
هر یک یکساعت تحریک نماید بعد از شانزده روز اب از وی
بگذارند وبگیرد ثقل او را وبر هر یک درم از آن دانکی مشک و
قیراطی عنبر خام ودانکی دهن البان اضافه نماید ودر ظرف ابگینه
سر پوشیده محافظت کند وبوقت حاجت هر که را از این غالیه
تشمیم نماید فی الحال در خواب رود **نوع دیگر** بخوری که منوم
تمام اهل مجلس باشد بگیرد بزر الحیق وبذر شقایق وبزر بنج
اسود وجند بیدستر وجوز ماثل وفرفیون وصمغ التوت وافیون
خالص مصری باعصاره یاسمین ومجموع را کوفته در حقه نحاس
مشدود الراس تعفین نماید ودر زبل رطب تا امتزاج یابند
واقلش یکهفته است واوسط چهارده روز واعلی بیست ویک
روز پس بیرون اورده خشک کند وبوقت تبخیر باید که انف

خود را تقطیه ملطخ بدهن الورد مسدود کرداینده باشد و
یک مثقال از این دوا با مثقالی عود ومرزنجوش بر اتش بخور کند
که چون بخار آن بدماغ هر که در مجلس برسد در ساعت بخواب
میرود **نوع دیگر** شمعه که دخان او همین عمل کند بگیرد شحم
کلب میت متعفن ومرارهٔ فرس متعفن وعلم اصفر مسحوق بدهن
بنج وکندش وکافور وافیون از هر یک جزوی وهمه را کوفته با هم
بیامیزند وبدهن البنج بسرشند تا چون موم شود وفتیله بدهن
مذکور بیالاید وبوقت حاجت در هر محل که بر افروزد مطلوب
حاصل شود وسد منخرین عامل لازم است **فصل یازدهم**
در ملاعب النار واز آن جمله یازده نوع در یازده وصل محرری
کردد **وصل اول** ملعوب الغمه وآن چنانست که اتش در
دهن نهد ونسوزد وضرری بکام ودهن نرسد وعملش چنانست
که بگیرد نشادر وعاقرقرحا واز او نرم سائیده آب او فرو برد پس
اهنی تافته وسرخ شده باتش در دهن برد وزبان لمس کند که
هیچ نوع خللی نرسد وبغایت عجیب نماید واگر بیخ سوسن در دهان
کند بهمان نوع که کفته شد عمل نماید همین صورت بظهور اید و
کفته اند ملیح نیز همین عمل کند واگر باب طلق یا کافور غرغره
ومضمضه نماید این عمل بر اسانی وخوبی دست دهد **وصل
دویم** ملعوب الحمل وآن چنانست که جمرهٔ اتش در دست دهد و
دستش نسوزد بگیرد زرنیخ سرخ وشب یمانی سحق نماید پس بسنانند

مرارهٔ ثور و مقداری عصارهٔ حی العالم و مسحوق را بدهن مذکورین
عجین کند و هر دو کف دست خود بدان بیالاید هر چند جمرهٔ
آتش بر دست نهد نسوزد **وصل سیم** ملعوب الثوب و آنچنان
باشد که آتش در جامه برنند و جامه نسوزد و صحیح و سالم ماند
صنعتش چنانست که بگیرد زبد البحر ابیض و اقشر البیض و باقلی
از هر یکی جزوی و نرم بکوبد و با جل خمیر عتیق سحق نماید و چند
نوبت تسقیه نماید و خشک نماید در ظرفی نگاه دارد و چون خواهد
که عمل کند از این شراب مذکور بر جامه رش نماید و از این دوا بر وی
نثر کند که فی الحال آتش زبانه زند اما هیچ ضرر بجامه او نرسد و
چون خواهد که تسکین دهد آب سرد بروی ریزد که فی الحال منطفی
شود و حرارتش ساکن گردد **وصل چهارم** ملعوب الانقلاب
و این چنانست که دستها در میان آتش برد و زیر و بالا کند و هر
نوع که خواهد تصرف نماید و طریقش آنست که بگیرد افیون و کثیراء
بیضا و شب یمانی و ملح طعام مکلس و قشر بیض مکلس و زیبق البیض
و با یکدیگر ممزوج سازد بطریق حکمت و تمام یدین را تا نزدیک
مرفق بدان ملطخ سازد و بین الاصبعین را نیک احتیاط نماید
و اگر سه نوبت کرده بعد اخری این تلطیخ بجای آرد غایت کار باشد
و هر چه خواهد بدستهای خود با آتش تواند کرد و هر چیز که بدان
دوا بیالاید مطلقا با آتش نسوزد خواه آتش در او زنند و خواه او را
در آتش افکند و گفته اند اگر گل سرخ و زاج ابیض و خطمی سنگ

بساید با خل خمر و لختی آب کافور یا آب بیامیزد بر هر عضوی که
بمالند در آتش نسوزد **وصل پنجم** ملعوب الاصابع و آن
چنان باشد که از انگشتان شمعها برافروزد چنانچه مجلس روشن
باشد و اصابع او نسوزد و عملش بر این وجه است که از پوست دفین
ماند بهله چیزی ترتیب کند و هر پنج انگشت بدان بپوشد و
یک انگشت نیز میشاید و دو و سه و چهار هر کدام خواهد از هر
دست که خواهد و اصابع هر دو دست نیز میتوان و آنرا در دهن
قشر النارنج غمس کند و کبریت عراقی بر وی نثر کند و آتش در وی زند
که چون شمع برافروزد و اصابع را خلل نرسد نوع دیگر اگر آب طلق
و کافور با یکدیگر بیامیزد و اصابع را بدان بیالاید همین عمل کند
وصل ششم ملعوب البخور و آن دو نوع است اول بخور علی الثوب
و آنچنانست که جمرات بر یک جامه نهد و تبخیر کند و جامه مطلقا نسوزد
و ضرری بوی نرسد بستانند مرابی در غایت صفا و طلق محلول بر
جامه اندایند و آن جامه را بالای مراقی نهد و برا در پیچد و آتش
بر بالای او ریزد و بخور بر آتش نهد که هیچ ضرر نکند و هر خرقه و
رکو که باشد حکم چنین دارد دویم بخور علی الکف و آنچنان باشد
که آتش بر کف دست خود کند و در مجلس بخور سوزد همه حضار از
اینصورت متعجب مانند و عملش بر اینمنوال بود که بگیرد طلق محلول
و مقداری از خطمی سفید و با یکدیگر عجین کند پس بستانند کثیراء مع
و زیبق البیض و با دوای مذکور در او ریزد تا باهم متحد گردند آنگاه دست

خود را بدان طلا کند و بگذارد تا خشک شود دیگر باره قدری
بروی انداید والنهایة فی الثالثه پس از آن جمرات ملتهبه بر کف
دست نهد و عود و عنبر هر چه خواهد تبخیر کند که دستش را ضرر
نرسد **وصل هفتم ملعوب الاقدام** و آن چنانست که قدم
بر آتش نهد و نسوزد و صنعتش بر این نمط است که بگیرد تخم ضفدع
بوتی و دست و پای خود را بدان بیالاید سه نوبت پس پای در آتش
نهد و میرود و می آید و بدست بر میدارد و آهن سرخ شده با آتش
در دست میگیرد و اگر از همان دوا که در کف دست مالیده باشد
برای بخور در پای مالد تا کعب و در دست تا بالای زند همین عمل
تواند کرد و بعضی گفته اند اگر صمغ عربی در کف پای مالد و قدم
بر آتش نهد کف پای او را ضرر نرسد ولی شرط کلی تکرار تطلیه است
و حرکت بر آتش نه توقف بر آن و گفته اند اگر داخل قدم بدم ضفدع
بیالاید همین عمل کند و اگر دست بدان آلوده سازد و در آتش برد
ضرر نکند و نه قدری بدان بیالایند و هر چه در زیر آن آتش
کند بجوش نیاید **وصل هشتم ملعوب التنور** و این عملی است
که بدان در تنور آتش رود و سالم بیرون آید و حکمتش آنست که
بگیرد خطمی سفید عجین کند آنرا بعد از سحق نیکو به بیاض البیض
و تمام جسد را بدان طلا کند آنکه بستاند طلق محلول و باز بهمان
زیبق البیض عجین ساخته بر بدن مالد و اگر هر دو را طلا مکرر سازد
عمل کاملتر بود و بعد از تطلیه بدن برهنه بتنور در آید و زمانی در میان

آتش

آتش باشد آنگه بیرون آید که هیچ مضرت نیابد و اگر بخواهد که همه
اعضا برهنه در آید خوق بدان دوا ملطخ سازد که در ملعوب الثوب
گفته شد و برای ستر عورت بپوشد بعد از تطلیه ما تحتان **وصل نهم**
ملعوب المندیل و آن چنانست که مندیلی در آتش افکند و آتش در و
گیرد و یکتا را از او نسوزد و این نیز غریبست بگیرد کافور سحق کند به آب
گز بره آتش در او تصرف نکند و خللی بدو نرسد **وصل دهم ملعوب**
الغلی و آن چنانست که آبی بر روی آتش جوشان باشد عامل دست
در آن آب جوشان کند و دستش متضرر نشود و عملش برین قاعده است
که بگیرد جو و از خل خمر و در دیگی یا در ظرفی مسین کند و بر روی
جمرات نیارماد گرم نهد و جزوی از بورق مسحوق در دیگ ریزد که غلیان
قوی در او پدید آید پس عامل دستهای خود را در آن ظرف که جوش میزند
در آرد و بیرون آرد که هیچ ضرر نیابد و فی الحقیقت این عمل از ملاعب آبست نه ملاعب
آتش و مؤلف کتاب بر اینوجه آورده و در اینمحل ذکر کرده و مترجم
را از تبع ناگزیر است **وصل یازدهم ملعوب الحدید** ابن الحاج
آورده است که اگر قطعه حدید را بدهن بلسان خالص تلطیخ
کند و آتش در وی زند مشتعل گردد و مدتی روشنی بخشد و این
وقتی غریب نماید که از آهن بصورت شمع چیزی ساخته باشد و طریقه
آنست که کارد و شمشیر و گرز و تیر و هر چه از آهن باشد همین عمل
بنظر در آید **فصل دوازدهم** در ملاعب الماء و پنج از آن
در پنج وصل بتحریر در می آید **وصل اول ماء محرق** و اینرا نار

بارده نامند واو ابیست که بر هر جامه که ریزند فی الحال بسوزد و
عملش چنانست که بگیرد مرقشیشای ذهبی در غایت صفا ولون وانرا
بر مثال عدس سازد و در جام ابگینه بسیط کند و شبی بر بالای
بام سرکشاده بنهد و بامداد در برینه خضرا که مطین الحکمة باشد
و بر مستوقد ترکیب کند و بقعر و انبیق بچکاند و نکتهٔ کلی در این
تقطیر انستکه دو از ابو سبیکهٔ نحاس فرش کند یعنی سبیکه مذکور
در اسفل برینه باشد والا بهیچ وجه مقطر نشود و اول که از
قطرات او پدید اید اب سیاه باشد انکه ابی زرد پس اب سفید
جمیع سیاه را بایکدیگر انضمام دهد و چهارده روز در بستوقه
خضرای مشد و دالراس در زبلی دفن کند و هر سه روز تبدیل
زبل نماید بعد از ان بیرون ارد و در زجاجهٔ حلبی که در غایت
استحکام باشد محافظت نماید و باید که اب بدست و جسد
نرسد پس بر هر جامه که قطرهٔ از ان برسد فی الحال بسوزد و بر پوست
حیوانات و بر چوب نیز همین عملکند **وصل دویم** ماء الغلی
واین ابی باشد که بی اتش بجوش اید و عملش چنانست که بگیرد قشر
بیض النعامه و بکوبد نیکو پس اب در دیگ کند و بر دیگدانی نهد
و از ان مسحوق قدری در وی ریزد و اب بی اتش بجوش اید و بعضی
گفته اند که دیگ را بر سر برف یا یخ بنهند و این عمل کنند جوش
اید بر بالای برف و یخ و عجب نماید **وصل سیم** ماء المعلق اگر
خواهد که اب معلق بایستد بی انکه ظرف هویدا داشته باشد

باید بگیرد قدری غری سمك که سفید و تازه باشد و بگدازد و
در کوزهٔ نو کند و تحریك نماید تا بهمه اجزای داخل کوزه احاطه کند
و چون سرد کرد و اب در وی کند و بعد از ان کوزه را بشکند اب
معلق بایستد و عجب نماید **وصل چهارم** ماء الدم و ایغملی
است که اب صافی را برنگ خون برارند و عملش چنانست که بگیرد
طحال گوسفند وانرا بکارد منشرح سازد در غایت رقت و قدری
بورق بروی پاشد چنانچه همه اجزای او برسد و گفته اند خون
سیاوشان اولی باشد و تحقیق ان بتجربه خواهد بود پس خشك
کند و خورد بساید نیك و چون خواهد که عمل نماید مقداری از ان
چنانچه کس نه بیند در ظرف اب افکند و سرش بپوشد و چنان
نماید که عمل و عزیمت میخواند پس از زمانی که سر ظرف بردارد همه
خون شده باشد **وصل پنجم** ماء الجامد و ان چنانست که ابرا
مانند یخ نماید و طریقش انست که ابرا اشیر گرم کند و سریشم ماهی
تازه نرم بکوبد و بنوعی در وی افکند که کس نه بیند فی الحال همچون
یخ بندد **فصل سیزدهم** در عجائب الکتابت و در این فصل
هشت وصل است **وصل اول** کتابة البیض و این چنانست
که بر قشر داخل بیضه مسلوقه خطی نوشته پدید اید که بهیچ نوع
از او ازاله نتوان کرد و عملش برین نمطست که بگیرد بیضه خام
و اگر طری باشد بهتر و زاك هندی حل کند و بدان بروی
نویسد هر چه خواهد و بر اتش یا افتاب خشك کند و دیگر باره

تکرار نماید و هرچند مکرر کرده بهتر بود و چون این بیضه پخته کردد
پوست از وی باز کنند نوشته بر سفیده وی باشد در غایت درستی که
بهیچ نوعی زایل نگردد **وصل دوم** کتابة الفضة و این کتابتی است
که بر ورق حمرا یا زرقا نویسند چنان نماید که بنقره محلول نوشته اند
و صنعتش چنانست که بگیرد سیماب و انرا بسرنجی مکلس سازد و سواد انرا
ببرد و نبرد تا وقتی که چون خاک سفید کردد پس بر آب صمغ تر سازد و بنویسد
هرچه خواهد و بعد از جفاف بجزء جزع مهره زند که از کتابت ورق
الفضة ممتاز باشد و در درخشندگی و صفا و براق و بها **وصل سیم**
کتابة النار و آن مکتوبیست که بر او کتابت ظاهر نباشد و چون نزدیک
آتش برند ظاهر شود برنگی و عملش آنست که بنویسد بر کاغذی بنشادر
و لبن حلیب هرچه خواهد و بعد از جفاف مطلقا ظاهر نباشد
اما چون آتش نزدیک برد خطی سیاه پدید آید و اگر کتابت بماء البصل
باشد خطی سبز پدید آید و اگر بر لبن بود خطی زرد آشکارا شود و اگر
روغن ماهی را سه روز در آفتاب بنهد و از آن پس بنویسد بدان
چیزی نوشته زرد پدید آید چون بآتش برند و گفته اند که چون
بآفتاب نهند خطی اصفر هویدا گردد و اگر خردل و خرما بکوبند
و در آفتاب آغازند سه شبانه روز پس بدان آب بر کاغذ نویسند
و بگذارند تا خشک شود هیچ ننماید و چون بر آتش نزدیک رسد
خطی سرخ هویدا گردد و اگر بر آب نارنج بر کاغذ نویسند و بعد
از جفاف بآتش دارند هم نوشته سرخ پدید کردد **وصل چهارم**

کتابة الماء این نوشته ایست که کتابت او در آب ظاهر کردد بنویسد
بر آب زاج صافی بر ورق و چون خشک گردد هیچ کتابت مرئی نشود
اما چون در آبی افکنند عفص در او جوشانیده باشند کتابت سیاه
هویدا گردد و اگر کتابت بشب یمانی ممزوج بخمیر مقطر چون خشک
گردد هیچ کتابت مرئی نشود اما چون در آب صافی افکنند کتابت
بیضا ظاهر شود و از جمله آنچه در کتابتش بر آب پیدا آید آنست که
زاج و مازوج بر ورق زرد مالند و چون بر آب دهان بران ورق خطی
بنویسند آن نوشته سبز پدید آید و گفته اند اگر بشیر و نوره بنویسند
و چون در آب افکنند نوشته سفید ظاهر کردد **وصل پنجم**
کتابة اللیل آن کتابتی است که بشب توان خواند نه بروز و عملش
چنانست که دم حمام با خریا می زند و بدان کتابتی کنند روز نتوان
خواند و شب روشن توان خواند و گفته اند اگر مراره بمرد و مراره کلب
اسود و مراره باز با یک دیگر خلط نماید و بقلم غلیظ چیزی نویسد
در روز آشکارا نشود و در شب بنماید که گویا بنور محلول نوشته اند
وصل ششم کتابة الشعر و آن چنانست که موی آدمی بر عضوی
از اعضای او بروید بر وجهی که توان خواند نامی یا لقبی یا بیتی تغا
غزییت بگیرد کون اسود و دهن صفرة البیض و قشور عروق الحنظل
بشرطیکه در روغن زیت جوشیده باشد و بدین دوا کتابت کند
هرچه خواهد بر هر عضو از جسد که خواهد آن موضع کتابت موی بروید
و خطی باشد که توان خواند **وصل هفتم** کتابة وجه الماء

این کتابتیست که بر روی آب ایستاده توانکرد و اکر از قوه بفعل آید غریب
چیزی باشد بکیرد بورق احمر و بمداد بیامیزد و هر دو را بزیت سحق نماید
و از اینمعمول بر روی آب کتابت کند نوشته پدید آید وصل هشتم
کتابة الحجر و این کتابتیست که بر سنک نویسند و نوشته ظاهر کردد و
این غریبست بیارد سنکی که خواهد و اکر سرخ باشد بهتر و اکر بسرخی
مایل بود عمل کاملتر باشد و آنرا به آتش کرم کند و بشمع مصفا بتوبید
هر چه خواهد و سه شبانروز در خل حاذق افکند پس از آن بیرون
آورد که مقصود حاصل شود فصل چهاردهم در عجائب الکحال
سه وصل تحریر می یابد وصل اول کحل المخفیات بطن سنور مذکر
را شق کند و زهره او بیرون آورده خشک سازد پس بکیرد شحم دجاجه
بیضا که مطلق سواد بر او نبود و خشک کرده هر دو را بکوبد و بدان
اکتحال نماید هر چه مخفی باشد از مردم به بیند و اکر خواهد که این
عمل باطل شود دیده را بشراب بشوید وصل دوم کحل القراءه
بکیرد خون هدهد و در سایه مجفف سازد نرم بساید و بدان
اکتحال نماید هر نوشته که باشد شب بیچراغ بخواند وصل سیم
کحل السهر چشم راست کرک خشک کند و بساید چون سرمه که از
آن سرمه در چشم کشد در خواب نرود نه در سفر و نه سواره و نه
پیاده اصل ثانی در حیل و دکوک و مضمون این اصل در دو
فصل مبین میکردد فصل اول در حیل و آن چاره سازی
باشد و پیدا کردن چیزها بحیله و انواع آن بسیار است و از جمله

آن چهار نوع در سه وصل آورده شد وصل اول در اکاسیر و
در این باب شش نکته کفته میشود نکته اول اکسیر ماء الورد و این
چنان باشد که آب ادر بوی مثل کلاب سازند و عملش بر اینوجه
میکنند که بکیرند ورق بنفسج و نرم کوفته بر آب بیضه بریزد و اکر
او را ماء الورد جید عظیم الرائحه که عنبر خام و مشک تبت در او
حل کرده باشند تسقیه کنند تا وقتی که مانند عجین شود آنکاه حبوب
سازند هر یک بمقدار نخودی و چون وقت عمل آید حبه از آن در تحت
لسان نهند تا حل کردد و آبش فرو نبرد پس قدحی آب بدهن رساند
و لعاب مذکور در وی ریزد تا بهم اجزای و بو رسد بمزه و رایحه مانند
کلاب خوشبوی باشد و فائده دیکر دارد که اکر بقول کوییر الرائحه خورده
باشد چون جرعه از این آب بنوشد از دهن او رایحه طیبه استشمام
رود نکته دوم اکسیر اللبن و آن نیز که قریب خشک کرده باشند و
بوقت حاجت لعاب ساخته و اجزاء آن شکر است و نشاسته و
جز آن اعتدال آن تجربه است نکته سیم اکسیر العسل و این دو نوع
یکی آنکه دبس شیره را عسل سازد و دوم آنکه از اول سال عسل پیدا
کند و ثانی بدو چیز میشود صمغ عربی و شکر ابیض و لطافت عمل
دو کار است اما اول بر اینوجه باید که بکیرد ماء العنب و بر وی
ریزد تراب معلوم مشهور بجوشاند عسلی معتدل پس صاف کند
و مقداری لبن بقر با جزوی بیاض البیض آمیخته در وی ریزد تا وقتی
نعلی صافی شود پس مزج کند با وی ثمن وزن او از شیر که با شمع

امیخته باشد و اکر نبات پنج جزو از صافی و یکجزو از موم جدید طری
و خمس وزن ثمن مذکور ماء الحیاء و بجوشانند تا قایم کردد و چند
عسل بیشتر باشد نیکوتر اید و اصل در اینعمل تصفیه اب مذکور
است و چون معمول مذکور بقوام اید و سرد کردد انرا بدست نرم
کند تا وقتی که غلیظ و ستخین کردد انکاه بکار برد و کفته اند اکر
یکرطل از دبس احمر صاف و جید بکیرند و دو رطل از خلتیت
مصری بروی افکنند و بنار فحم غلی نمایند و از شهد مصفی یک
رطل اضافه کنند مطلوب حاصل کردد نکتهٔ چهارم اکسیر
الدهن و این عملی است که شحم الغنم را دهن الغنم سازند یا دهن
البقر و اینعمل محیط و مفید و عجیب است جوهر مذکور را بکیرد
و بکوبد نرم بعد از ان بکدازد بوجهی که از سرحد اعتدال تجاوز
نکند و نسوزد انکه مقداری اب صاف اضافه کند و جمعی از حکما
مقرر کرده اند که ربع جوهر اب قراح باید و چون اب بر او ریزند
بکف دست بباید مالید و یکجزو را از ان ربع جزو منی دهن الجل
بر باید افکند و در لبن الغنم باید جوشانید و اکر لبن تمام بجوشد
می شاید و اکر چیزی بماند می شاید و اکر دهن البقر خواهد در
لبن البقر بجوشاند پس بیامیزد مادون ما او بوجه وجه است اکر
بقاعده باشد فبها و اکر سخت بود دیکر دهن الجل اضافه کند و
جوش دهد چنانچه مذکور شد تا بقوام اید و اکر بسیار ملایم
باشد چیزی دیکر از جوهر اضافه کند و میجوشاند تا بقرار باز اید

نکته

نکتهٔ پنجم اکسیر الخمیر این خمیرمایه ایست که از اندک او سیاهی بسیار
که اهل کتابت پسند کنند توان ساخت چنانچه اکر شخصی خواهد در
روزی ده من زیاده تواند که بسازد و عملش چنانست که بکیرد زاج
تبریزی صاف پاک و در اب کند از وی ابی احمر بیرون اید در ته بماند
ابرا صاف کند و اب بسیار نباید کرد تا غلیظ اید و خوبتر انست
که بقوام عسل نزدیک باشد پس مقداری از ان در ظرف کند و
مقداری نکهدارد و مازو نیم کوفته بر ان ریزد فی الحال رنک او
تغییر کند پس تجربه نماید اکر بسرخی مایل بود و از اب مذکور که نکاه
داشته بر وی ریزد و اکر بکبودی میل کند از دوای نیم کوفته بدان اضافه
کند تا وقتی که سواد او بموجب دلخواه کردد پس بپالاید و بکار برد
و انچه از رنک در ته مانده باشد دیکر اب در او ریزد و باز همان
عمل بجای اورد و اکر غلیظ و اسود باشد با اولین اضافه کند و
نوبتی دیکر نیز عمل توان کرد اما باول اضافه نشاید کرد که ان اعلی است
و این ادنی و شرط تکرار انست که عقاد اول نیکو باشد و لای در ته
او بماند و چون اب صافی از وی کذارند و ببیند که در لای او صبغ
هست تکرار عمل کند و الا فلا نکتهٔ ششم اکسیر الخل و این عملیست
که بدو اب قراح اسرکه خوش مزه بضرب سازند و اینعمل نزد حکما
از اعمال المشهوره است و در مملکت زیرباد اکثر مردم باینعمل اقدام
مینمایند و سرکه بدین نوع میسازند و بکار میبرند و صنعتش بر
اینوجه است که بکیرد از زباک سفید بی عیب دو جزو و ورق

برنج

فجل جو وی وسحق کند دوای او کرا منحول سازند بادوای ثانی نوبتی
دیکو بکوبند کوفتنی نیکو پس قدری از سفال بکیرو مضین و دوای مدقوق
را در وی ریزند و ابعتر امثال هر دو بوزن اب صاف شیرین بالای ان
افکنند و سر دیکو را بسود معجون بلبن شد و وصل کند و بر تنوری مدور
که خاص جهة اینعمل ساخته باشند وضع نمایند و هفت شبانروز
این قطع با تش خاک انکشت تحمیه و تغلیه و تعفین کند بر حیثیتی
که اتش فرو نمیرد و حرارت منقطع نکردد پس ازان سر بکشایند خلی در
غایت حموضت بردارند و عوض ان اب صاف بریزند و همان اتش بجای
خود باشد در روز دیکر باز اخذ خل کنند و ماء قراح بریزند و
این مایه ایست که بسیار وقت درین صورت از وی بحصول پیوند دو از
اهل تجربه استماع افتاده که تا یکسال هر روز این خل از او حاصل
میشود و بعد از یکسال تجدید مایه باید کرد **وصل دویم**
در تعافین و ازان سه نکته مکتوب میکردد بعون تعالی **نکتهٔ اول**
تعفین النحل و این عمل بسیار نافع چه در موضعی که نحل عسل نباشد
و خواهند که پیدا اید و بسیار نافع چه در موضعی که بود بدین عمل
تحصیل ان توان کرد و در بعضی قری که در کنار رود نیل مصر است
و در دیار صعید نیز این عمل بجای می ارند و زنبور بسیار حاصل
میکنند و حصول ان بر این نوع است که عجل بقره سی ماه کذشته
باشد و بی عیب بود و پاک از همه علل بکیرد و ذبح کند و بکذارد
تا تمام خون از اعضای او برود و چون خون باز بایستد چشم و

کوش

کوش و دهن و حنجره و جمیع ثقب و منافذ او را ببندد و رشته
محکم باریک که از کتان تافته باشند و جمیع مواضع دوخته را برفت
رومی تازه طلا کنند تا هوا مطلق ببیرون نرود و بدرون نیز در
نیاید پس چوب دستی بکیرند و بروی زنند قوی بعد اخری تا جمیع استخوان
او ریزه ریزه کردد و باید که هیچ جبر پوست او سوراخ نشود و پاره
نکردد که بطلان عمل را باید پس ان مذبوح مرضوض را در موضعی
مضبوط بکذارند که بعد از چند روز تمام وی نحل کردد پس ایشان
را بکیرد و بدستوری که مقرر است یعسوب را پیدا کند و منازل جهة
ایشان تعیین نماید که عسل در غایت زیبائی از ایشان حاصل
شود **نکتهٔ دویم** تعفین العقرب و در بعضی اوقات بدهن
العقرب احتیاج می افتد جهة معالجهٔ بعضی علل چون حجر المثانه و
غیر ان و بدست اوردن عقارب متعذر است حکما در تحصیل
ایشان چاره بدست اورده اند و عملش انست که بکیرد بادروج
و در هاون در غیف حار نهند و بکذارد و بعد از سه هفته بکردد
سر عقارب خضر شده باشند و از نیش ایشان باید حذر کرد
که هر کسی را که بکزند اغلب انست که بمیرد **نکتهٔ سیم** تعفین الحیات
اما هذا را از غناکب کبار که تواند بدست ارد و از لبن اتن انقدر که
انها در وی مغمور توانند شد پس چهار هفته این مذکور را در ظرفی
زجاجی در زبل تعفین کند بشرایط و چون این مدت بکذرد حیات
سرخ کزنده و کشنده متولد شوند از ایشان حذر لازم است و اکر بجای

عناکب جانوری که او را رتیلا گویند حیات بزرگ تو و پر زهر
تر پدید آید **وصل ستیم در علم نیرنجات نیرنج المودّت**
عمل وقتی که قمر از برج ثابت بسعدی متصل بود و آنکه آن سعد زهره
باشد اولی بود و عطارد متصل بود بزهره یا مشتری و چون این کار
خواهد که بسازد فرا گیرد دقیق ترمس و عجین کند به آب منی و بوزن
آن عسل نحل با آن اضافه نماید و دانقی از این دوا چیزی شیرین از
اطعمه یا اشربه بهر که خواهد دهد که مطلقا از تو صبر نتواند کرد
و خود را فدای او سازد از غایت محبت **نیرنج البغض** بگیرد کماد
یوس جزوی و شونیز جزوی و این هر دو را با جزوی از عسل بلادر ضم
کند و از زوفا بر ابو هر سه بوزن اضافه نماید و بدو کس بخوراند
در طعامی حامض میان ایشان عداوت و بغض پدید آید **نیرنج**
الرمد بگیرد روغن زیتون و بروغن نار وین حل کند و بر خارج
اجفان کسی بمالد بر فتح عین قادر نشود تا وقتی که با عسل عو کند
و در کتاب خواص الاشیاء است که اگر بگیرند ضفدع بحری و در آب
پخته کرده اند تا محو گردد و اثری از لحم او نماند پس آن آب بر روی
کسی مالند نابینا گردد و چون خواهد که بصلاح آید به آب بلح یا
او را بشویند **فصل دوم** در کولک و این لفظ جمع دکست و
دک حیل را گویند و بدان جزئی نفعی توان کرد و اخذ مال یا متاع
از آن متصور باشد و آن صورت را بانواع کرده اند و از جمله دو
نوع در سه وصل آورده میشود **وصل اول در حیل طوائف**

و این اعمال اهل زرق است و عمل ناکردن بدین اولی بدانکه هر کسی را از طوائف
حیله هست که بدان منفعتی یابد **حیل المنجمین** چون کسی
طالع را به بیند گوید در طالع تو هنوز ضعف است و کوکبی که تعلق
بفلان عضو از اعضای تو دارد ضعیف است و اگر خواهی که این معنی را
تحقیق کنی صورت ترا از موم بسازم تو آن را در کاسه آب انداز و بر بالای
بام نهد و صباح ملاحظه کن اگر آن عضو تباه شده بدان که حکم منجم
راست است پس از شمع صورتی بسازد و قدری از ملح یا صمغ عربی
بجای آن عضو محکم بنهد و روی آن از شمع رقیق بپوشد و بدو دهد
چون آن صورت در آب نهد یکی از آن دو مذکور بگدازد هر آینه فساد
بدان عضو راه بیابد و آنکس در گمان افتد منجم بلطف حیل از او چیزی
بگیرد و تعویذی که باید بنویسد **حیل المعزمین** هر چه از ملاعب
نادیره و مائیه مذکور شده حیل معزمان است و از آن جمله کاری
دارند که صورتی از موم بسازند و گویند که دیوی ترا ایذا میکند
در میان این صورت است و من او را قطع و قتل میکنم پس هر عضو که از
اعضای او ببرد خون روان گردد و ناظر بیقین داند که دیو کشته
است زیرا که در موم خون نمیباشد و این حیل چنانست که از علقه
بگیرد و در هر عضو آن صورت که خواهد پنهان کند و بپوشد بشمع
رقیق بر وجهی که کس نه بیند پس آن عضو را که قطع کند آن علقه
مضطرب گردد و از او خون روان گردد و حضار متحیر شوند و یکی دیگر
از کارهای ایشان قتل شیطانست در حمام و آن وقتی ملتبس میشود که

تبخیر کند بحشیشه که انرا رنکباش خوانند وطریقش انست که تمبلهٔ بزرك در سر چبر نهد وان فتیله مدهون باشد بشحم وملح جریس پس باخود حقی داشته از حبوب شیطرج وقدری لیقهٔ شنجرف وغبار طحال پس انجا را غار روشن کرداند وبدان کیاه تدخین کند وحب مذکور را با خون او که در طاس حمام باب کرم حل کرده باشد پیش ارد وچنان نماید که اینك دیو را میکشم پس طاس بر زمین ریزد وفریاد کند وان انخانه بیرون رود هر که دران خانه نکرد دودها ملون بیند وخون بسیار ریخته یقین کند که دیو کشته شده است

حیل الوزراقین

حیلهای ایشان بسیار است جمعی که از روی رزق در کوشه نشینند ایشانرا از همه بانان وهم دستان چاره نیست که با هم بزبان خاص با ایشان مخصوصه سخن کویند واز جمله یك حیله ایشان اورده میشود وانعملی است که بر اهل مجلس چنان ظاهر میشود که نور بر روی وی فرو می اید وچهرهٔ وی رخشنده میشود ومردم متعجب ومتحیر شوند وصنعتش چنان است که شکوفه شجره که انرا بهجة العالم کویند بکیرد واب انرا حاصل کرده روی بدان بشوید واکر ان بدست نیاید بستاند جوی از اهك حیوانی یك اتشه ودو جزو بیاض البیض ودر کاسه پاك صلایه کند پس در کوزه خام بداش کاسه بیزد ودیکر باره اتش دهد چون داش سرد شود بیرون ارد ویکجزء ماء الحمص ونیم جزو شیرهٔ مغز تخم خربوزه بدستور بدان خوراند وخشك ساخته در حمام بر کوی تنك بر روی افشاند بعد از انکه عرق کرده باشد بمقدار پشت کاردی بر افشاند ویك

ساعت

ساعت دست بر ان نمالد انکه دست بمالد واب بریزد وبمجلس در اید ودر برابر دوربین نشیند ویکی از مریدان مرائی صاف بدست کیرد واکر روز است چنان کند که در پیش افتاب بدارد وشعاع انرا نوعی سازد که بروی افتد واکر شب است در پیش شمع داشته شعاع انرا متوجه ان سازد وبسا که این نور بر روی بمثابه ظاهر کردد که همه حاضران وناظران ازان متعجب ومتحیر شوند وان سبب رواج بازار ورونق کار او کردد

وصل دوم در ازیات واین عملها استکه از زرق مردم را ازان نیز بترسانند ورنج رسانند وانرا با اخذ مال سبب راحت خود کردانند وبر سبیل اجمال از هر بابی سخن کفته میشود اذا الزاهد چون سجاده اورا باب لیمون ولبان بیالاید هیچ نوع پاك نشود الا بمقراض یا اصباغ جدید اذا الکاتب در دوات او مقداری از تمر هندی بریزد مطلقا بر کتابت قادر نشود ویکحرف نتواند نوشت

ایذاء مقدم مجلس ورا الطعام باید کرد از تین ممزوج بر بیض النمل خود را از ضرط نکاه نتواند داشت واکر سرکین ارنب ویرا اطعام کند همین خاصیت دهد ودفع ان بدهن لحل با پید کرد یا بسفوف که از زیرهٔ کرمانی مقلو باشد

اذی الطباخ

سه درم بذر باد روج در دیك او کند اش وچنان نماید که پر کرم است ومردم را ازان کراهت اید واز غریبی استماع افتاد که اکر روده جمل تازه بکیرد وپاك بشوید وتاب دهد بر وجهی که ده زرع بکز رع اید پس انرا در سایه خشك کند وبعد ازان بمقراض ریزه ریزه کند شعیره

وسر هر شعیره را بجر پاك سیاه کند و نگاه دارد چون در مجلس طبقی
برنج کرم پدید اید مقداری ازان بوره محفوظ بر روی طبق ریزد در آن
بسبب حرارت در حرکت ایند و دراز شوند مانند کرم دیدان سر سیاه
وهم کاسه ازان متنفر شده دست ازان بردارد و کسی که اصل انرا داند
خوش تناول نماید و باك ندارد **اذی الرواس** هرگاه مقداری
از نیل معقود در دیك وی اندازد جمیع کلهای کوسفندان ازرق نماید
چون سر کوسفند مرده **اذی الخباز** قدری زیبق در تنور ریزد
مطلقا یکنان بجای خود قرار نکیرد و بعضی بر انند که براده رصاص
همین عمل کند و براده نحاس نیز کفته و کلقند نیز مشهور است
اذی الحلوائی بسبکد ستی نثر کند بر حلاوت او مقداری از
صبر سقوطری هر که ازان حلوا بخورد براو ردکند **اذی الطحان**
مقدار پنجد درم نشتر ریزه کرده با براده زحل با قدری کندم در تقبه
حجر رحا ریزد فی الحال بر جای بایستد و نتواند که کردد تا وقتی که سنك
را بر دارند وازان پاك کنند **اذی سپاهی** سه درم افیون مصری
با پنجاه عدد جوز در آب اهك بجوشاند و باسب وی بخوراند فی الحال
بیمار شود چنانچه قدم از قدم بر ندارد و چون روغن کاو در کلوش
ریزد فی الحال بر کردد **اذی صبایع** مرارة الثعلب و انرا بر ذهب
بمالد در دم بلون نحاس برآید و موجب انفعال زرکر کردد **اذی صیاد** هرکاه کسی در وقت صید نعل یمین را در شمال اندازد و بر
عکس مطلقا هیچ شکار بدست نیاید و بهم از پیش برود **اذی قاف**

وطبال اکر جلد ذئب بکیرد و تدخین کند و دفوف بران دارد بتمامی
ملتشق کردد واکر از همان مذکور طبلی بسازد هرکاه بنوازد جمیع طبول
که دران نواحی باشند پاره پاره شود **اذی قناعی** مقداری
ملح مدقوق در مجمد وی افکند جمیع جمد او بکدازد واب شود **فصل**
در حیل وکاشره وانها جمعی باشند که بر تذویر و تلبیس مال و متاع
مردم را متصرف شوند و مخرقهاء ایشان عجیب و غریب است و دانستن
مخاریق ایشان جهت حفظ مال و متاع خود لازم است و مقدم همه
مخارق ایشان انست که تذویر میکنند که سك بر ایشان بانك نکند
تا بهر جا که خواهند در ایند وابصورت بچند وجه دست دهد یکی
انکه لسان صبع در دست میکیرند و مادام که این شیء در دست ایشان است
سك بر ایشان بانك نکند وچون سر او نیز با خود دارند همین عمل کند
ودیکر بیروح صنمی را بکیرند و بکوبند بغایت نرم و با لبن کلبه سحق
نمایند تا عجین کردد وازان صورت سکی سازند و با زبان کفتار در خرقه
بسته با خود نکهدارند و خاصیت ان در کلاب اقوی باشد نر بر
حامل بانك زنند و نر او را بکیرند و نکویند **خاتمه** در لعبهای
متفرقه که خالی از غرایب نیست **لعب الانارة** افروختن و روشن
کردن چراغ باشد از دور و طریقش انست که بکیرد کوکرد با نفط
سفید بر امیزد وازاو بر چوبی خطی دراز بکشد از بن او تا سر او فتیله
را روشن کند واکرچه چوب بلیت کز باشد و بر دیوار خانه همین
عمل توان کرد اما دیوار باید که هموار باشد و خطش سطبر تر بود

تا آتش نیک بد ودود **لعب القرطاس** از کاغذ تابه سازد که بر او کباب
توان کرد و خاکینه توان پخت بکیرد شب یمانی ومقداری کافور با یکدیکر
ممزوج کند و کاغذ را چون تابه سازد و اکر چهار پهلو بود بهتر باشد
و از این مذکور بروی اندازید و تکرار عمل نماید و بعد از جفاف بر آتشدان
نهاده روغن در وی کند و آنچه خواهد از لحم وبیض وعشیره بروغن بپزد
لعب التسکین دیک که در جوش باشد فی الحال غلیان او را
تسکین دهد و آنچنانست که بکیرد ضفدع بری و نکهدارد تا خشک
شود پس استخوان بزرک وی را بکیرد و هر کاه که خواهد این عمل کند آن
عظم کبیر را بر سر دیک جوشان نهد فی الحال غلیان او ساکن کردد
لعب القطع برشته ضعیف استخوان بزرک را دو نیم کند عملش
بر این کونه است که بکیرد رشته نازک از قطن و تر سازد آنرا بماء الملح
والنعماد و بکشند آنرا بر استخوان بچند نوبت بریده شود **لعب البکاء**
سحق کند زاج ابیض را با دهن طیب مثل روغن بادام یا روغن کل یا دهن
و بدان مسحوق کلی یا ریحانی بیالاید هر که آن کل یا ریحان را بو کند
فی الحال بکریه در آید **لعب دفع الغلی** صحیفه بسازد از سرب
بقدر قدره و در او وضع کند و آب بر وی ریزد هر چند آتش کند
آب بجوش نیاید بلکه چنان کرم متغیر نشود **لعب رقص الکلب**
مقداری از دارچینی خالص تازه تیز بوصلابه کرده و با دقیق آمیخته
نان پزد و بسکی دهد و بعد از زمانی کریه کنان در رقص آید و اکر
بیشتر خورده کریه بیشتر کند **لعب الضحاک** بازیست که موجب

خنده باشد و این چنان بود که از آن تراب که حمار در آن مراغه کرده باشد
بردارند و در زیر سفره یا خوانی که بر آن طعام خواهند خورد بر زمین ریزند
هیچکس طعام نتواند خورد از بسیاری خنده و کس سبب نداند و کفته اند
اکر مکس را بکیرند و موی سر آدمی در پای وی بندد و در زیر سفره و خوان
بیفکند همین خاصیت دهد **لعب الفالودج** این شعبده ایست
که آب صافی را فالوده قندی مزعفر سازند و شیرین ترین همه لعبها است
بکیرند قدری از کتیراء سفید پاک بغش و سحق نمایند نیکو تا چون غبار
کردد و بحریر ببیزد و فراخور آن قند سفید صافی بکیرد و بکوبد نرم و
مناسب آن دو مذکور زعفران پاک خشک کرده نرم کوفته و بیخته
و یا آنکه هر یک از آن مجموع را منفرد کوفته باشند دیکر باره باهم نیز سحق
کنند و مقدار هر یک از ادویه ثلثه بتجربه حاصل باید کرد پس مسحوق
و منخول را بنوعی که لطف طبع اقتضا کند در دست کیرند و ظرف پر
از آب صافی پیش نهاده پنهانی آن دوا را در آب افکند و روی ظرف
پوشیده زمانی بکذارد و چنان نماید که عزیمت میخواند و بعد از ساعتی
برده بردارند پالوده باشد بسته شیرین رنکین بغایت خوش مزه والله اعلم

مقصد سیم در علم کیمیا

و آن عبارتست از معرفت تغیر صورت جوهری با جوهری دیکر و تبدیل
مزاج آن بتطهیر و تحلیل و تعقید و مانند آن و او را اکسیر و صنعت نیز
خوانند چنانکه بر آن اشارت کرده و اما آنچه از مقاصد این فن باشد
در ده فصل ایراد کنیم **فصل اول** در بیان امکان وقوع بدانکه ارباب

این صناعت بنابر صیانت صنعت از جهال تا کثرت مال سبب ضلالت صنعت
و مفسدت ایشان نگردد و چون در او برموز سخن رانده اند و صورت
وردزیده لاجرم هر کس را وصول بد و صورت نه بندد و ظن امتناع حصول
او چنانکه بیشتر اهل زمان بر قصور همت و فتور عزیمت ایشان برانند
که ظنی کاذب و توهمی فاسد است چه تبدیل صور نوعی بر ماده واحد
بسبب اسباب مختلفه امری ممکن و حکمت واقع است و تخلف مطلوب
از مساعی اکثر اهل روزگار بعد از مقاساة بسیار و اضاعت اوقات و
اعمار یا بواسطهٔ قلت معرفت و عدم احاطت ایشان بود بر انواع تدابیر
و اسرار و دقایق آن یا از فقدان اسباب و الاتان و عدم مساعدت انصار
و اخوان و از جابر بن حیان نقل است که هر نوبت با کمال معرفت و ایقان در
این صنعت با آنکه نوبت در عمل واقع شد خطا **فصل دوم** در اشارت
باصل حجر و تسمیهٔ او بکیمیا و اکسیر و صنعت بدانکه در اصل حجر اختلاف
بسیار است از رسائل خالد در مواضع بسیار بتصریح و تعریض چنان معلوم
میشود که بیضه است و بعضی برانند که کوکرد احمر است و بعضی برانکه
زرنیخ ابیض است و بعضی برانکه گیاهی است در آن گیاه خلاف بسیار است
بعضی برانند که آن گیاه گندم است و جمعی از علماء طبیعی برانند که آن
چیز مفرد نتواند بود و آنچه از امیر المؤمنین ع نقل شده که فرموده ان
فی الزجاج و الزاج و الزیبق الرجراج و مشو بیض الدجاج و الزنجار الاخضر
و الحدید المزعفر لکنوز الا یوقف علی اخرها فقیل له زدنا امیر المؤمنین
فقال هو هواء جامد و ماء جامد و ارض سائلة و نار حاملة نزیدو بکیست

بدین قول و بجمیع اقوال شک نیست و در آنکه اگر کسی خواهد نقره یا
قلعی را مثلا زر سازد ناچار او را چیزی باید که رنگ آن کند و با رنگ
با جوهر او آمیخته شود و در داخل او عوض کند چنانکه اگر بر آتش نهند
از او جدا نشود و فاسد نگردد و هر آنچه خاصیت زر بود در او پیدا
اید پس بناچار داروئی باید که در او پنج خاصیت موجود بود یکی آنکه
رنگ کند دوم از و جدا نشود سیم آنکه با نقره یا قلعی گداخته شود و
بیامیزد چهارم آنکه بوقت گداختن بتصعید نرود پنجم آنکه خواص زر در
او پدید اید و تحصیل این دارو چون بر تدبیر تام و اهتمام مدام موقوف
بود این صنعت را کیمیا نام کردند چه کیمیا بلغت فرس تدبیر و حیله است
و باعتبار شدت انضمام و جودت او و عند الامتحان اکسیر من کسر الطایر اذا
ضم جناحیه او من قولهم فلان طبیب المکسرة اذا کان محمودا عند التجربة
و چون مصنوع او او از شبیه کانی بود بی احساس عمل در و بنابر وفور
معرفت و ظهور قدرت در صنعت او را باسم صنعت مخصوص گردانیدند
تنبیه بر آنکه صنعت بحقیقت اینست **فصل سیم** در کیفیت تبیض و
تصفیر بدانکه هر چند مقاصد ارباب این صناعت بسیار است چنانچه در
آخر بهر یک از آن اشارتی کرده شود اما اصل الباب دو چیز است یکی
تبیض و دیگری تصفیر و چون امتحان کردیم سیماب را چنان یافتیم که چیزها
را سفید گرداند و در همه نفوذ کند تا بحدی که اگر مس را تنک کرده
و او را با سیماب و دیگر داروها در هر که بجوشانند سفید کرداد و در مس
نفوذ کند چنانکه اندرون و بیرون او همچو سیم گردد تا چنان توهم

افند که اگر او را در معنی تدبیری بهتر کرده شود مس را نقره کرداند لیکن او را عیبی
هست که بر آتش قرار نگیرد و از هر چه با او در آمیزند جدا شود و ممتزج نگردد اما
بواسطهٔ آنکه در آتش نسوزد بلکه منجمد شود دانستیم که اگر او را چنان تدبیری
کرده شود که با چیزها که در آمیزیم چنان سفید بر حال خود بماند پس باید اول
او را تخفیف کند چنانکه مائیت از او جدا شود و سحق پذیرد تا اگر او را با
چیزهای دیگر مزج کنند زنده نشود و اگر با آب دادن او احتیاج افتد هر آبی که دهند
قبول کند و چون خاصیت او آنست که اگر بر آتش نهند بپرد و دارو های دیگر را اگر با وی
نهاده باشند با خود ببرد تدبیر تخفیف او آن باشد که تصعید کنند تا آنچه رطوبت
اوست ببرد و آنچه خشک است بر مخفر باقی ماند و همچنین چند نوبت تصعید
کند تا از وی هیچ چیز بر نیاید نماند و اگر دو چیز سوختنی باشد در اسفل آلت
تصعید سوخته شود و چیزی چون زر وری سفید خالص از او باقی ماند که
هیچ اثر مائیت در و نبود و چون خواهند که تصعید کنند اول او را باید کشت
چنانکه بعد از این یاد کرده شود و بعد از آن تشویه باید کرد و آنچنان بود که او را
بسایند و در دیگی سفالین کنند و دیگرا بگل حکمت در گیرند چنانکه شرح
آن بیاید و در تنور نهند و بعد از تشویه او را با چیزهای تخفیف و تنشیف کنند
همچو نمک و آهک و زاج سحق کنند و در دیگ تصعید که آنرا دیگ آثال گویند
نهند و آلتی که آنرا مکبه خوانند بر سر آن دیگ نهند و تصعید کنند
و هر که صعود کند باز اخلاط تریم کنند تا هفت نوبت و غایتش تا دوازده
تا تخفیف و تنشیف او تمام شود و هر آنچه از وصفای و روح بود باقی ماند پس اگر قدری
از آن بشرطی که معتبر است در ارسیر بیندازند مس را برنگ سیم کرداند چنانچه هیچ فرق نماند

و از برای رنگ سرخ هیچ نیافتیم که او در اول امر سرخ کننده باشد بلکه هر
چیز که در سیم و غیر آن نفوذ میکند چنان یافتیم که اول او را رنگ سیاهی
دهد و گوگرد را چنان یافتیم که چون سیم را بوی او دهند زر گر باند و اگر در
او مالند سیاه کند و اگر بر سیم گداخته اندازد او را بسوزاند و بتجربه دانستیم
هر چیز که چیزی را بسوزاند اول او را زرد کند یا سرخ پس تدبیر کردیم که از
چیزهائی که نقره را بسوزاند رنگ زرد کننده از او جدا کنیم و مقرر است
که هر چیز که او سوزنده باشد چون او را طبخ کنند اول چیزی که از و متحلل
شود و قوت ناری بود که در و باشد بواسطهٔ خفت او پس گوگرد را بآتش
نرم چنانکه قوت ناری او تحریک کند و از و بیرون بود و از جواهر او چیزی
نسوزاند و از وهیئت او چیزی را جدا نکند بباید پخت چنانکه جواهر
او پاک و صافی ماند و طبخی چنین میسر نشود مگر در آبگینه مضاعف
چنانکه در آب گرم وی هیچ جوش نبود و یا در زیر سرگین یا در پشل آفتاب
یا بر خاکستر گرم و هر چند رفق در و بیشتر از فساد دورتر باشد و باید که
در آب اندکی تیزی بود تا این صبغ را جدا توان کرد و عمل این آب زیر تر یاد
کرده شد پس او را در این آب پیاپی طبخ کنند و هر بار که آب سرخ میشود بر میدارند
و آب نو دردو میریزند و میجوشانند و باز چون سرخ میشود بر میدارند تا
چنان شود که در وی از صبغ هیچ چیز باقی نماند پس آن آبهای سرخ را جمع کنند
و بآتش نرم او را تقطیر کنند و یا آن صبغ صعود کند اگر آنچه بتصعید
بر آید سیاه باشد معلوم شود که در طبخ سوخته است و اگر سرخ باشد
معلوم شود که طبخ بر وفق بوده است و چنین از اچند نوبت دیگر بالعمل

عصاره چیزهای ترش چون سرکه مصعد و آب برنج و عصاره ماست ترش طبخ
کند تا ناریتش ضعیف کردد و چند نوبت بماند که بدان زرد تواند کرد و لیکن
چون این صبغ حاصل شد از برای ترکیب احتیاج افتاد برطوبتی که امتزاج
صبغ با آن سهل شود و موافق ترین همه چیزها از برای این کار خاصه از برای
سقالت او سیماب سرخ کرده بود و سرخ کردن سیماب ممکن است همچو شنکرف
پس چون صبغ را بسیماب مذکور هر یکی بوزن دیگری سحق کنند و در میان سرکین
دفن کنند تا نیک باهم ممتزج شود و اگر نیز سیماب سرخ نباشد بمخالطت
این صبغ سرخ کردد همچون شنکرف اما چون سرخ او ممکنست اولی آن بود
که سرخ کنند **فصل چهارم** در تعقید و تحلیل و تکلیس گفته اند اگر
خواهند عقد زیبق کنند او را در قاروره کنند که کردن او دراز بود و نمک
و عصاره حی العالم بر و ریزند چنانکه بمقدار یک انکشت بالای زیبق
بایستد و قاروره را مطین کنند و از فساره یا زبل آتش بر افروزند و قاروره
را در میان نهند چنانکه بجز کردن او پدید نباشد و چهار ساعت یا پنج بکذارند
و بعد از آن بیرون آرند و قاروره را بشکنند و سیماب که آنجا منعقد شده
باشد بکیرند و سحق کنند و از برای حاجت نکاه دارند وجهی دیکر بکیرند
از سیماب یکرطل و از شیحره و قلقندر و نمک مدبر از هر یکی نیم رطل
و همه را نیک بکوبند و ببیزند و این جمله را باهم بسایند تا سیماب
بمیرد و در دیک اثال کنند و سرش را محکم بکیرند و بر آتش نهند از
بامداد تا شب آنچه ازو مصعد شود بکیرند و نیم رطل شیحره و بیست
و نه درم نمک مدبر بر او نهند و نیک بسایند و باز همچنان مصعد

کنند و همین تدبیر میکنند همچو نمک سفید و منعقد شود و از برای وقت
حاجت نکاه دارند وجهی دیکر زیبق را بزاج بکشند و بعد از آن مجموع
بسایند و بو ورزند و در دیک اثال نهند و تصعید میکنند تا
وقتی که همچو ذرور شود و بچهار نوبت که تصعید کرده باشد کاه باشد
که بدین مرتبه رسد پس از آن زیبق مصعد بمقدار رطلی حاصل شود و نیم
رطل شب موصلی و ربع آن شب نوشادر با او اضافه کنند و باهم سحق
کنند و آنرا در قدحی مطین ریزند و آن قدح را در دیک اثال نهند در
شبانروز در زیر آتش قوی کنند و بعد از آن بکذارند تا سرد شود و منعقد
کردد وجهی دیکر بستانند از زیبق مصعد بوجهی که یاد کرده شد یکرطل و
از بیاض بیض معقود بحفض و صمغ عربی از هر یکی جزوی و این جمله را با آب
بیض مقطر بنوشادر یکشبانروز بسایند و بعد از آن خشک کنند و در قاروره
کلابی ریزند و آنرا بکل در کیرند و یکشب در تنور کرم نهند و بعد از آن
بیرون آرد و آب بیض مقطر بنوشادر همچو نوبت اول سحق کنند و شبی دیکر
همچنان در تنور نهند بیرون آرند منعقد شود حل طلق کویند اگر طلق
را بکوبند تا چون سرمه شود و بحریری که سخت بافته باشد بر بیزد و به
مقدار او شب یمانی بر او افکنند و سه درم بوره ارمنی و بمقدار او
نشادر و آنرا نیک بسایند و در شیشه مطین کنند و چهار رطل بول کودکان
در او ریزند و سر شیشه بکیرند و شبی تا روز در آتش سرکین نهند چون
بیرون آرند کداخته باشد از برای حاجت نکاه دارند وجهی دیکر
بستانند کاه خشک و بجوشانند تا تحری شود پس طلق اصفهانی

کنند وآن آب بر او ریزند منحل شود و جهتی دیگر آنکه طلق را در بوته نهند و نفخ
کنند تا همچو آتش شود پس جلو وی بکوبند و بر و ریزند تا منحل شود و جهتی دیگر
بوتجر را در آب بسیار بریزند تا مری شود پس بر او آب پالایند و صافی کنند و در انگبین
ریزند و جلو وزد در آفتاب بیاویزند که آنرا که بغایت عجب شود پس هر وقت که خواهند
طلق را حل کنند و در قدحی کنند و آنرا که بر و ریزند و سه روز بگذارند منحل
شود و همچو آب روان شود صفت تکلیس اگر خواهند چیزی مکلس کنند او را بنوشادر
و سرکه زرنکاری کنند تا آن چیزها شوند همچو نمک و نوشادر و گوگرد بسوزند
تا سحق پذیرد و بر وی آب ریزند پس آنرا تصعید کنند تا آب سیماب از او جدا شود و همچنین چند
نوبت همین عمل کنند تا آنچه از او باقی ماند همچو ذروری باشد و او را جسد
مکلس خوانند پس اگر از برای نقره بود او را بنمک آب مقطر هندی می سایند و
در تون می نهند و باز می سایند تا بغایت نرم شود و اگر از برای زر بود آبهای
زاج هندی تا میدیا آب گوگرد سرخ یا روغن بیضه و سیاهی تشویه میکنند تا سرخ
گردد و چون ذروری شود صفت تحلیل چیزهای آسانترین طریقی در تحلیل آنستکه
طبیعت عقاقیر را با چیزهای گرداند که بجوهر خود انحلال پذیرد و همچو نمک
و زاج و قویترین همه نشادر است پس آنچیزها را اگر حل خواهند کرد باید که در
آبگینه کنند و نشادر حل کرده در و میریزند و میسایند تا خشک شود پس آنرا
بر سر آتش نرم بدارند تا دود برآرد و باز آنرا هم بطریق اول نشادر حل کرده
ریزند و میسایند تا ده کرت بوجه مذکور سحق می کنند و در آتش میبرند تا مستعد
شود یعنی چنان شود که اگر بر آهن گرم کرده با آب واافکنند در حال گداخته شود و یا
ده نوبت بنوشادر محلول او را تسقیه بکنند بر وجهی که یاد کرده شد تا بدین

نوسد وگاه باشد که بسه نوبت بدین مرتبه رسد **فصل پنجم** در تدبیرات
چیزهائی که در این صنعت بدان محتاج اند و آنرا بکار دارند تدبیر کبریت
بستانند از کبریت مقداری که خواهند و آنرا بسرکه تیک سه روز میسایند
و بسایه خشک می کنند و باز بسایند و بکفک انگبین خمیر کنند و آنرا مصعد
کنند و آنچه از او مصعد شود بگیرند و پاره از او در آتش اندازند بکو بود دود
نکند دلیل آنستکه نیکو شود و اگر دود کند بار دیگر بسرکه بسایند و بکفک
انگبین خمیر کنند و مصعد گردانند تا بحدی رسد که چون بر آتش افکند دود
نکند و نسوزد و بعد از آن برداربند ونگاهدارند و جهتی دیگر را بستانند از
کبریت مقداری که خواهند و نیمه آن زرده تخم مرغ بر و ریزند بپچه آهنین
آنرا بجنبانند تا سرخ شود پس دیگر آب بر آرند تا سرد شود و از آنجا بیرون آرند
و بسایند و بوقت حاجت قدری از او بر سیم سفید افکنند سرخ گرداند تدبیرات
آب کبریت بستانند از کبریت اصفر جزوی و از نمک قلی جزوی و این هر دو را نیک
بسایند و هر دو را در قاروره مطین کنند و بخاکستر یا آتش سرگین خفیف یک شبانه
روز تشویه کنند پس بیرون آرند و بسایند و بهر وقیه کبریت سه وقیه آب شیرین
در و ریزند و بجوشانند و چون جوشیده باشد آن کبریت و نمک مشوی مسحوق در آنجا
ریزند در ساعت منحل شود و آب سرخ گردد تدبیر صمغ عربی که آن زرده تخم مرغ را
خوانند بستانند زرده تخم مرغ را و آنرا تقطیر کنند و ثفلش را بستانند و بر آب
بیاض بیض مقطر آنرا اغشته کنند و در زجاج مطین ریزند و چیزی بر سر او
نهند و وصلش را محکم بگیرند و بر سر آتش نرم نهند چنانکه بجوشد و آب سرخ
شود و اگر در خاکستر گرم نهند یا آفتاب بهتر باشد چون آب سرخ شود آن

آب مقطر در او ریزند تا صمغ در زیر قاروره چنانکه باید پیدا شده باشد تدبیر
شب بستانند شب را بکوبند و بیزند و در دیگ سفالین که چوبی بدو رسیده
باشد کنند و بر آتش نرم بجوشانند و فرو گیرند تا سرد شود و بکوبند و نگاه دارند
تا وقت حاجت بکار برند تدبیر مرقشیثا بستانند مقداری که خواهند و آنرا
نیک بسایند و بسرکهٔ انگوری خمیر کنند و ده روز در آفتاب نهند تا خشک شود
و باز بسایند و در دیگی کنند و نرم نرم آتش میکنند تا مصعد شود پس آنچه از و
مصعد شود بگیرند و بسایند و باز مصعد کنند و هم چنین تا وقتی که چون
سیماب سفید شود پس آنرا نگاه دارند وجهی دیگر بستانند مقداری از مرقشیثا
و مغنیسیا و بکوبند و زاج و شب یمانی از هر یکی هم چند مقدار ایشان و همه را
بسایند و مصعد کنند و چند نوبت هم چنین میکنند تا بغایت سفید شود
نگاه دارند وجهی دیگر بستانند از مرقشیثا و مغنیسیا آن مقدار که خواهند و
هر دو را خوب بسایند و هم چندان زرنیخ بر او اضافه کنند و در روز بر آتش
سرگین جمله را بریان کنند و بیرون آرند و بر آب کبریت و نشادر بسایند و مصعد
کردانند تا نیک سفید شود و نگاه دارند تطئین بر این وجه کنند از گل سرخ
خالص که رمل در او نباشد و آنرا بمنخل شعر بیزند و نصف آن براده آهن
و هم چندان یعنی مثل نصف او خاکستر نی و هم چندان سرگین خر منخول و این
مجموع را بشیر بز نیک عجین کنند پس آنرا در هاون کنند و نیک بسایند و بعد
از آن بهر آبگینه که خواهند از قاروره و دیگ و غیر آن طلا کنند و بر آتش گرم
کنند تا سخت شود و نگاه دارند که از کسر و شقاق ایمن باشد وجهی دیگر بستانند گل
نیکوی خالص را با موی گوسفند سیاه میزند و نیک بسرشند و هر چیز را که خواهند

تطئین کنند و کل حکمت اینست تدبیر جلب سیماب را در جامهٔ هنگفت
کنند و در کاسه بیفشارند و باز در آنجا کنند و بیفشارند و همچنین بار دیگر
آنرا سیماب مجتلب خوانند تدبیر شنجار سفید دیگی سفالین نو بستانند و شنجار
در او کنند چنانچه تا بنیمهٔ او برسد و آب در او ریزند و در طشتی نهند پس
هر آبی که از آن دیگ بیرون آید جمع کنند شنجار سفید بود خشک کنند و نگاه
دارند تدبیر نمک نبید بستانند از دُرد نبید یا دُردی پخته مقداری که
خواهند و بسوزند و خاکسترش بگیرند و در دیگی کنند و بهر جزوی چهار
جزو آب در او ریزند و اگر خواهند که نیکتر آید آب نوشادر در او ریزند
و دو روز یا سه روز بگذارند و هر روزی چندان که میتوانند و برا می
جنبانند و بگذارند تا صاف شود پس آنچه صاف شده بود دارند و در دیگ
کنند و بجوشانند تا همچو انگبین شود پس فرو گیرند و در آبگینه کنند و
اگر تابستان بود با فتاب نهند و اگر زمستان بود در دیگی سنگین کنند
و بر سر آتش بگذارند تا ببندد و نگاه دارند تدبیر سرکه مصعد بستانند
سرکه بغایت ترش و جزوی شب یمانی و دو جزو نمک و جزوی نطرون و بسایند
و اندر آن سرکه ریزند و هفت روز در آفتاب نهند پس صاف کنند و نگاه
دارند تدبیر نشادر بستانند یک رطل نشادر و بسایند و ببیزند و آنرا
بزیت یعنی بروغن بریان کنند چو زیت را تمام بخورد پاره از آن بر آتش افکنند اگر
دود کند بار دیگر با زیت بسایند و همین تدبیر کنند تا چنان شود که دود
نکند پس با سرکه بسایند و بآن خشک کنند و فندقها سازند و بآتش
نرم آنها را بریان کنند و بمقدار جزوی از او و از شب یمانی مدبر باهم جمع کنند

و سرکه مصعد بر ایشان ریزد و بسرگین یا آفتاب بیست و یک روز حل کنند و مصعد
کرده باشند و نگاه دارند و بهترین اینها است از برای نگاه داشتن سیماب و جفت
کردن با وی تدبیر لبن العذرا بستانند مرتک یکرطل نیکو بکوبند و بر بیزند
و اندر دیگ سفالین و یک کوزه سرکه سفید سخت ترش در وی ریزند و آنرا بجوشانند
تا دو و یا سه جوش بکند پس در شیشه کنند که سرش تنگ باشد و سرش را استوار
کنند و در میان سرگین تر نهند و هر هفته یکبار سرگین را بدل کنند تا برسد
و علامت رسیدن آن آنستکه همچو آب رنگ شود یا همچو آب سیماب سرخ و آنرا با
سرمه بیامیزند همچو شیر سفید گردد و این است لبن العذرا که در صنعت ذکر
کنند تدبیر زعفران اسرب بستانند اسرب مقداری و آنرا بگدازند و بسوزند
تا خاکستر شود پس از او یک وقیه و از بول گاو سه وقیه در شیشه اندازند
و هفت روز در آفتاب نهند و هر روز چهار بار یا بیشتر شیشه را میجنبانند
پس بر کوئی که سخت تافته باشد و نرم تنک بیالایند و بنهند تا صاف شود
پس خشک کنند که آن زعفران اسرب باشد تکلیس قشر البیض بستانند پوست
تخم مرغ و در آب نهند و شبانروزی بگذارند پس بیرون آرند و آن پوست
تنک از وی باز کنند و آنرا نیک بکوبند و در کوزهٔ مطین کنند و سرش را محکم
بگیرند و در تنور نهند و دو روز بگذارند پس بیرون آرند و خرد بسایند
و نگاه دارند تدبیر مس مصعد بسایند از مس آنقدر که خواهند و از و
صفحهای تنک همچو ناخن بسازند و آنرا بمقراض خورد کنند و زرنیخ سرخ و زرد
و نمک را بکوبند و باهم بسایند و سه روز در آفتاب نهند و خشک کنند و
این مجموع را در کوزه کنند و سرش را استوار بگیرند و سه شبانروز آنرا بسرگین

آتش

آتش کنند و بعد از آن بیرون آرند و بسایند و بشویند تا بوی زرنیخ از و
برود پس خشک کنند و بدیک سنگینی آنرا تصعید کنند پس آنچه برآید همچو نمک
سفید باشد نگاه دارند تدبیر قلعی بستانند قلعی آنقدر که خواهند و آنرا
هفت روز بسرکه سفید میسایند و چندانکه سرکه میخورد میدهند چون
بدینمرتبه رسد سه وقیه از او و یکرطل مس را سفید کند پس هر یکرطل از و
یکوقیه سرمال بر اندازند تا چیزی نیک برآید تدبیر زعفران بستانند از
براده آهن و بسرکه نیز تر کنند و اندر کوزی بندد و در گل حکمت نهد تا هفت
روز برآید و زنگار گیرد و همچو زعفران شود پس بگیرند و بسایند و نگاه دارند
تدبیر روغن خایه بستانند تخم مرغ و بشکنند و زردی او را بگیرند و چیزی از
قلقند و زاج بر او افکنند و نیک بسایند و بسایه خشک کنند و مصعد
کرده‌اند و نگاه دارند تدبیر پاک کردن مس بستانند مس را و در بوته کنند
و نشادر سوده بر او اندازند و بر سر بوته طبقی گلین بنهند و چون مس گداخته
باشد سنگارد و بورهٔ ارمنی و دار فلفل مساوی یکدیگر برانجا افکنند
و بهر دمی یکمن از این داروها اندازند تا پاک شود فصل ششم در
ساختن سیم چنین گویند که اگر یکدرم سونش نقره بستانند و سه درم سیماب
و باهم بسایند تا نرم شوند و در قدحی کنند مطین بگل حکمت و قدری زرنیخ
بر آنجا ریزند و بر آتش بریان کنند و هر گاه زیبق کم شود باز میریزند و بریان
میکنند تا یکشبانروز آنگاه آنرا بیرون می‌آرند و در شیشهٔ مطین کنند و در
زیر و بالای آن شیشه عروق کوفته بریزند و سر آنرا استوار کنند و یکشب بر
آتش سرگین بریان کنند و بعد از آن بیرون آرند و یکدرم از آن بر سه من نحاس

انداز ند سیم شود وجهی دیکر کویند اکر بستانند زرنیخ سرخ وزرد ورصاص و
مرداسنك ومغنیسا از هر یکی جزوی واز قلی ونمك اندرانی وبوره وکندر
از هر یکی نیم جزوی وهر یکی را علیحده بکوبند وبیزند ودر قنینه کنند وسر انرا
بر غلك وابکینه مسحوق استوار کنند وهر یکی را پر از خاکستر کنند وان قنینه را تا حد
او در میان خاکستر نهند ویکروز تمام در زیر ان دیك اتش کنند وبعد از ان
بکذارند تا سرد شود وانچه درو باشد بیرون ارند ویکدرم از ان بر پانزده درم
نحاس منقی نهند نقره کرداند وجهی دیکر کویند اکر ده مثقال نحاس رومی
وچهارده مثقال اسرب ورصاص ونحاس سوخته ومرقشیثا از هر یکی دو
مثقال بستانند واین جمله را باهم بکوبند تا سیك نرم شود وبعد از ان نحاس
را بکدازند واین دارو ها را دروریزند ونفخی عظیم در اتش دردمند انجمله نقره
کردد الا خشك باشد وجهی دیکر کویند اکر یکرطل نخاله اهن بستانند وسه وقیه
مرتك مبیض وانرا باهم سحق کنند در کوزهٔ مطین بکل حکمت ریزند ویکشبانروز
در تنور نهند پس بیرون ارند وبکذارند ونحاس مبیض بر او اندازند سفید شود
الا بوظاهر او اندك غبرتی باشد چون باز بکدازند ومثل او نقره بر ان نهند نیك
شود وجهی دیکر بستانند از زیبق مقداری وهمچندان مرقشیثا وزیبق را بدان
بکشند وبمقدار هر دو نمك مقلو مشوی اضافت کنند بخل خمر مصعد انرا
یکروز سحق کنند ویکشب تشویه ان کنند پس بدوات او را بستانند وسه نوبت
تصعید او کنند تا سفید شود پس انرا بر اب بیاض بیض محلول بکلس بیض و
نشادر وشب بروز سحق میکنند وبشب تشویه تا منعقد شود ویکدرم ازو
بلبیت وپنجه درم نحاس را نقره کرداند وجهی دیکر بستانند از زیبق معقود یکرطل

وزاج همچندان ونمك مقلو همچند هر دو ومجموع انجمله بخل خمر مصعد انرا یکروز
سحق کنند وبعد از ان انرا با اتش نرم تشویه کنند وهمچنین سه روز انرا بروز
سحق میکنند وبشب تشویه پس بعد از انکه بدوات او را کوفته باشد در دیك
اثال نهند وسه نوبت تصعید کنند تا همه او متصاعد شود پس انرا بستانند
وباب رصاص یا اب اسرب یا نقره محلول اب دهند همچنان هفت نوبت تشویه
ان کنند تا بحدی رسد که بصفایح جاری تواند شد ومتدخن نشود یکدرم
او را بر پنجه درم نحاس نهند تا نقره شود واکر زیبق جزوی بستانند واز زرنیخ
سفید که درو هیچ سیاهی نباشد جزوی وبه اب رصاص یا اسرب یا نقره
محلول به نشادر تشمیع کنند وتحلیل وتعقید او تمام کنند هر یك درم
او یکرطل از نحاس را نقره کرداند واکر هر یکی از اینها را جداکانه تحلیل
کنند وباهم بیامیزند وسه هفته در میان زبل نهند تا منحل شود پس
تعقید کنند هر درم از او دو رطل نحاس را نقره سازد واکر این مذکور را
چون معقود شده باشد سحق کنند ومثل وزن او زیبق محلول ده نوبت سقی
کنند پس تحلیل وتعقید ان کنند هر یکدرم از او هزار درم نحاس را کافیست
واکر بدل زرنیخ کبریت مبیض مصعد مصفی باب بیاض بیض مصعد که
بشب مکلس محلول بود بنهند هر یکدرم او هزار درم زیبق را تعقید کند
وهر یکدرم از ان زیبق صد درم از نحاس وغیره نقره کرداند وجهی دیکر
کویند اکر یکرطل زرنیخ یا کبریت بستانند وانرا با مثل او نمك مقلو و
شوره مرودارانی ونصف او زنکار وبخل خمر یا اب باقلی یا اب نمك
یا بول کودکان سحق کنند ویکشب با اتش متوسط تشویه کنند وباز یکی

از مذکورات سحق کند و باز تشویه کند تا سه نوبت و بعد از انکه بذوات
او را کرفته باشد در دیگ اثال تصعید کند تا سفید شود پس از ان بیرون
ارند و امتحان کند اکر نقره را سیاه نکرداند رسیده باشد و اکر سیاه کرداند
انرا باز سحق و تصعید کند تا بدان مرتبه رسد که نقره را سیاه نکند پس از ان و یک
رطل بستانند و عنزروت و کندر را ببزند و باب ایشان انرا عجین کنند و در
قاروره ریزند و تکیه انرا از خاکستر کنند و قاروره را در میان ان نهند و
سر او را با نمک مقلو یا ارد جو بکیرند و بر بالای ان طبقی نهند و بر بالای
طبق خاکستر بریزند و بر بالای خاکستر پنج خوردند اتش کنند و باقی روز
هم چنان بکذارند و چند نوبت همچنین میکنند تا منعقد شود و یکجزو از
سی جزو از نحاس را نقره کند و جهی دیکر کویند اکر یک رطل از زرنیخ یا کبریت
بستانند و مانند ان بوره بر اب نمک بروز سحق کنند و در شب بر اتش متوسط
تشویه کنند و بعد از انکه بذوات او را اخذ کنند مصعد کردانند و
تجدید بوره کنند تا سفید شود و بعد از ان بلبن عذرا تسقیه کنند پس
وجهی که ذکر رفت هفت نوبت تشویه کند تا منعقد شود پس انرا چند نوبت
بر اب نشادر تسمیع کند پس زیبق مصعد بر انجا اندازند و بر اتش خفیف
تشویه کنند تا چنان شود که بر صفایح نحاس جاری شود و نفوذ کند و
یکجزو از و پنجاه درم نحاس را سیم کرداند و جهی دیکر بستانند از زرنیخ
یا کبریت و انرا بریان کنند چنانکه دخان و سیاهی و نتن او برود بمقدار
یک رطل و انرا باهم چندوار کلس عظام سه روز بر اب نمک بصلابه سحق
میکنند و در شب بر اتش نرم تشویه میکنند پس در اثال می نهند و تصعید

کند

کنند و باز تجدید کلس و اب نمک میکنند و مصعد میکردانند تا سفید
شود پس بر اب صابون تسقیه کنند و باز همچنان تشویه کنند تا وقتی که قایم شود پس
اکر ان کبریت باشد هر یک درم ازان باسی درم زیبق در تنور کنند و سر او محکم بکیرند
و در میان اتش نهند و نفخ کنند تا منعقد شود و سیم کردد و اکر زرنیخ شده باشد هر یک درم
را بر سی درم نحاس نهند تا سیم شود و جهی دیکر بستانند صفایح طلق را و بیست
روز در میان بول نهند پس بر ارند و در تنور کنند و چیزی از نشادر بر انجا
افکنند و انرا در کوزه نهند و نفخ کنند تا بکدازد و در حل طلق این وجه خوبست
و بیشتر حکما بر این متفق اند چون ان کداخته باشد همچند ان زیبق بر و ریزند که
ان بطلق ملتئم شود و ازان یک درم پنجاه درم قلعی را نقره کند لیکن تدبیر نختین
زیبق در انجا انست که بر سر ان تنور طبقی مثقب باشد و در زیر ان ثقبه کوچک ان
انجا فرو ریزند و جهی دیکر بستانند از زرنیخ یا کبریت یک رطل و هم چند او نمک کنند و
از براده اهن نیمه ان و انرا سه روز بر اب خل خمر سحق کنند و هر روز سه ساعت در اول
روز سه ساعت دیکر بوقت نیم روز سه ساعت دیکر بوقت غروب افتاب و بعد از ان انرا باتش متوسط
تشویه کنند پس بستانند و بر که تسقیه کنند و باز تشویه کنند تا سه نوبت و بعد از ان
تصعید کنند و باز تجدید اخلاط مذکوره کرده سحق کنند چنانکه از ثقل او هیچ چیز باقی
نماند و تصعید کنند تا وقتی که همچو بلور متحقق شود پس بکیرند و زیبق محلول بکلس رصاص
تسقیه کنند تا قایم شود چنانکه یک درم ازان اکر بر هفتاد درم از نحاس اندازند یا
پنجاه درم رصاص نقره کرداند و جهی دیکر بستانند از زرنیخ یا کبریت یک رطل و از براده نحاس
و نمک درم هر یکی یک رطل و ثقل کلیا انرا سحق کنند و یک شب انرا بر اتش متوسط طبخ
کنند و هم چنین سه نوبت پس تصعید کنند و باز تجدید اخلاط کرده بهمان ترتیب

سحق و تشویه و تصعید میکنند تا بغایت سفید و پاکیزه شود پس بروغن مقطر غیر محرق آنرا
تدهین و تشمیع کنند تا قایم شود و مدخن نگردد و اگر زرنیخ باشد یکدرم از آن
بر سی درم نحاس نهند و اگر کبریت باشد بر سی درم زیبق یا رصاص سیم شود و جهی
دیگر بستانند از هر یکی از کبریت یا زرنیخ که خواهد یک رطل و نمک اندرانی
مانند آن و سحق کنند و بر آب خالص آنرا تسقیه کنند و بعد از آن تشویه و تصعید و با آن
بهمان ترتیب تجدید نمک و تسقیه و تصعید تا مجموع آن متصاعد شود سفید و هیچ نمک
کرده و هر چه نمک باشد در زیر بماند پس باب نشادر تشمیع کنند و آنرا بر
صلایه جمع کنند و بر آب بوره نیز که آنرا ماء الطحان خوانند تسقیه کنند و بعد
از آن تشویه تا پنج نوبت چنان شود که اگر کبریت باشد جوی از وی بر یک رطل از هر چیز
که نهند نقره گردانند و اگر زرنیخ باشد بر نحاس نهند تا سفید شود و جهی دیگر
بستانند از کبریت یا زرنیخ هر کدام که خواهند یک رطل و از اسفیداج رصاص
همچندان و آنرا بسرکه بسایند و بر آتش خفیف چند نوبت تشویه کنند و بعد از آن
تصعید کنند و باز اسفیداج تجدید کنند بهمان ترتیب تا وقتی که متصاعد شود
پس تجدید اسفیداج کنند و بر آب مرتک تسقیه کنند و بعد از تصعید آنچه
محسن باشد بستانند هر یکجزو از و بر بیست جزو نحاس اسفید کند و جهی دیگر
بستانند از زرنیخ و کبریت هر کدام که خواهند یک رطل و از مرتک سفید و نمک
دارانی از هر یکی رطلی و آنرا بسرکه یکروز سحق کنند و یکشب تشویه و هفتبار همچنین
کنند پس تصعید کنند و باز باخلاط او را تجدید کرده تصعید کنند تا تمام
سفید شود و بعد از آن او را بقطره معطر غیر مستعمل عجین کنند و آنچه از و محقق
شود یکدرم او بر بیست درم نحاس مسقی را ببیاض بیض مسلوق معجون بنشادر سفید

گرداند و جهی دیگر بستانند از هر کدام که خواهند از زرنیخ و کبریت مقداری و در بوتیه
سنگین کنند و آب نمک بر و ریزند و سه روز بگذارند لیکن هر روزی چند نوبت می
جنبانند پس آنرا بر ادق صافی کنند و بر آب شیرین بشویند تا ملوحت او برود
و بعد از آن بتخفیف کوره یا در بوتیه کنند و آب نمک در وی ریزند و همچنین
سه روز بگذارند و هر روز سه نوبت بجنبانند و باز بر ادق صافی کنند و بشویند
تا چنان شود اگر صفحه تجربه کنند سیاه گرداند پس آنرا خشک کنند و بسایند و بر آب
اسرب محلول ده نوبت تسقیه کنند و با هر تسقیه تشویه میکنند بعد از آن آنرا
سحق کنند و هر جزوی از آن اگر زرنیخ باشد پنجاه درم از نحاس سفید گرداند و اگر
کبریت باشد پنجاه درم از هر جسدی که باشد و جهی دیگر بستانند از کبریت و زرنیخ از
هر کدام که خواهند مقداری و بعد از تشویه آنرا با آب نمک سحق کنند و باز تشویه کنند و
سحق تا وقتی که سفید گردد و در هر نوبت آنرا بشویند و بر ادق صافی کنند تا همه جو
بوره سفید شود چنانکه باید پس بر آب عناب تشمیع کنند تا همچو نمکی شود که بگدازد
پس آنرا جدا بنهند و کلس رصاص بستانند و بعناب تشمیع کنند تا همچو نمک شود و بعد از آن
همه را جمع کنند و چند نوبت سحق و تشمیع کنند پس آنرا حل کنند و باز عقد کنند که
یکدرم او سیصد درم را سفید کند و از حکیمی شنیدم که گفت من این را تجربه کردم راست
آمد و جهی دیگر که آنرا منجح الحاجات خوانند بستانند از زرنیخ مبیض و زیبق از هر یکی مساوی
صلایه با بیضه صحیحه بسایند تا همچو آب شوند پس آنرا در قاروره ریزند و یک هفته دفن
کنند و آنرا تعقید کنند پس در عمیا دیگ در نهند و در زیر او یکشبانروز آتش کنند
پس آنچه مرتفع شود بردارند و یکدرم از و بر شصت درم رصاص یا نحاس نهند تا سفید
شود فصل هفتم در ساختن زر اگر زرنیخ یا کبریت از هر یکی که خواهند یک رطل و از برادهٔ

نحاس سه رطل و آنرا بقلیات تنقیه کنند پس تشویه و تصعید باز بجهت بدین نحاس کنند بهما و حبه تا آنجا
منصا شود سفید بود پس آب قلقند و زاج تنقیه کنند و بعد از آن تشویه کنند تا سرخ شود و آنرا در
جائی ریزند پس کبریت زیبقی که از نوا حمرت تصعید کرده باشند و تشمیع کنند و در ابنیه دیگر کنند
و مثل آن زیبق و قلقند و مثل زعفران جدا همه را بر صلایه جمع کنند و به آب نشادر مصعد
بزاج معقلی کرده و مثل ربع زاج با قلقیا حل کرده باشند تسقیه کنند و بعد تشمیع
کنند تا همچو نکی شود که بگذارد پس آنرا حل کنند و در مثل نصف این مجموع روغن صفره بیض برو
بنهند و آنرا دفن کنند تا منحل شود و آب صافی کردد و این در پنجاه روز تمام شود پس تعقید کنند تا
چو یاقوتی شود و یک درم از او دو رطل را از هر چندی که باشد صبغ
کنند و جمعی دیگر بستانند رطل از زیبق منقی و آنرا در قدحی مطین
کنند و یک رطل از زیت بر او ریزند و پنجدرم کبریت اصفر مسحوق و پنج
درم زاج اصفر بر او اندازند و قدح را با همه در میان سرکین آتش نهند
و نگاه دارند تا هر چند که از زیت کم میشود در و میریزند و بهیچ حال
نگذارند که آتش فرو میرد تا یک شبانروز پس فروگیرد و آنرا به آب
و نمک بشوید و در دیگی مطین ریزد و در میان آن دیگ مناره
از گل نصب کنند و بر سر او صحیفه بنهند و آن زیبق مطبوخ را در آنجا بریزند
و در حوالی آن مناره در و یک رطل کبریت مسحوق بریزند و طبقی بر سر او
نهند و منافذ او را بگیرند و در زیر آن آتش نرم بر افروزند تا شش
ساعت چنانکه آن کبریت منجر شود پس بگذارند تا سرد شود و بگشایند
و همان تدبیر را اعاده کنند و هر وقت که دانند که بخار کبریت منقطع
شد آتش قطع کنند و آنرا فروگیرند و هر جوهری را از و بر بیست درم

نقره نهند تا سرخ شود و جمعی دیگر بستانند زاج محلول قدری که خواهند
و مثل ربع او مرتک بر او اندازند و سه شب بگذارند و بعد از آن بجوشانند
و صاف کنند و مثل ربع او زرنیخ سرخ بر او اندازند و سه شب دیگر
بگذارند باز همچنان صاف کنند و مثل ربع او مرقشیشا بر او اندازند
و سه شب دیگر بگذارند و باز بجوشانند و صاف کنند پس مثل مجموع روغن
زرده بر او اندازند و براده را بر آن تسقیه کنند و بسایند و تشویه کنند
تا همچو زرد و سرخ شود پس مثل آن زیبق مصعد بجوی احمر بر او اندازند
و به آب نشادر مصعد بزاج ده نوبت تشمیع کنند پس آنرا حل کنند و
بعد از آن تعقید یکمثقال از و پنجاه مثقال را صبغ کند و اگر بر آن
کبریت مبیض منقی به آب زاج و قلقند و قلقطار و حمرة الدم ضم کنند
و پانزده نوبت تشمیع کنند و بعد از حل و عقد او یکی دویست مثقال
را از هر جسد که خواهند صبغ کند و اگر هر یکی را علیحده تشمیع و تحلیل
کنند و بعد از آن همه را جمع کنند و سه هفته دفن کنند و چون بر دارند
و تعقید کنند یکی سیصد مثقال را صبغ کند و اگر به آب دوم حل تعقید
کنند یکی ششصد مثقال را صبغ کند و همچنین هر چند تحلیل و
تعقید آن مکرر کردد و اثر او مضاعف شود و جمعی دیگر بستانند برادهٔ
زر را و با هم چندان او از نشادر در سه روز بخل خمر بسایند پس تصعید
کنند و بسرکه بسایند و باز تصعید کنند و باز تصعید تا هبا شود و بعد
از آن زاج و زرنیخ و نشادر از هر یکی وقیه بستانند و یک رطل خمر مقطر بر
آن ریزند و یک هفته در میان سرکین نهند تا منحل شود پس آنرا بر آن

هبا اندازند وتشویه کنند تا زر و را احمر شود ودرهمی از او ده مثقال نقره را
صبغ کند پس سه مثقال زر برا او نهند تا زر خالص بیرون آید و اگر آنرا با
زیبق احمر و بر زردهٔ تخم مرغ عجین کنند دو مثقال او سی مثقال را صبغ کند پس بستانند
بهجده مثقال زر برا او نهند تا زر خالص بیرون آید و اگر آن مجموع تجربه کبریت
تسقیه کنند پس تشویه هر دو بار از وصد مثقال را صبغ کند و اگر آنرا حل کنند
وبه آب زعفران جدید تسقیه کنند پس تشویه هر دو بار او و یکو طل رصاص
را زر کند وجهی دیگر بستانند از براده زر انقدار که خواهند و آنرا با سه چند
او زیبق تلغیم و نیک بسایند پس میان زاج و کبریت هفت بار بو یا نکند
تا همچو زر و و احمر شود هر یک از وده درم نقره را صبغ کند پس سه مثقال
زر برا او نهند تا زر خالص شود و اگر پنج مثقال زیبق تلغیم کنند و بهمان وجه
که یاد کرده شد بسازند و زر با او اضافت کنند زر خوبتر آید وجهی دیگر
بستانند زیبق چهل درم و کبریت احمر پنج درم و زرنیخ اصفر دو درم و همه
را همچو سرمه نرم کنند و بحریو بربیزند و در قاروره کنند که مطین باشد
بگل حکمت و یک شبانه روز بسرکین تشویه کنند پس بیرون آرند و بسرکه
وبول مصعد سحق کنند و باز همان سرکه بوو ریزند و تصعید کنند و
آنچه ازاو مقطر شود بعد از ساعتی منعقد گردد و اگر درهمی از و بر ده
درم نحاس نهند و آنرا با ده درم نقره بگدازند زر خالص بیرون آید
گویند اگر بستانند یکمثقال ذروح پلنگ و یکمثقال از آن موش
خانگی و یکمثقال بول مرد سرخ گونه و یک زردهٔ تخم مرغ سیاه و دو
درم نشادر کانی و دو درم روغن زیت و این جمله را در انجا ریزند

چنانکه بخار از او هیچ بیرون نرود و بگدازند تا سرد شود **فصل هشتم**
در ساختن لآلی گویند اگر مروارید خود سفید صافی را بستانند و به
آب نمک چند بار بجوشانند پس بستانند تخم مرغ و در آب بجوشانند
و پوست از وی باز کنند و پاره از سفیدهٔ آن بردارند چنانکه زرده
از انجا بدر افتد و باقی سفیدهٔ او همچو بوته بماند پس نشادر را بکوبند
و در انجا ریزند و بر سر گل تازه یا در میان آبی که در سکوره باشد
نهند و یکشب در انجا بگذارند تا حل شود پس چون حل شده باشد
در ظرفی آبگینه کنند و دانهای شیشه را در سر آن ریزند و یکشب
بگذارند و بعد از آن یکنوبت بر آب گرم بشویند و ترنجی بستانند
و از سر او قدری بردارند چنانکه باقی همچو بوته شود و ترشی او بیرون
کنند و از دانها که در و باشد فیچ پاک کرده باشند آنرا نیک بکوبند و
باز در پوست ترنج کنند و مروارید شسته در آن بریزند و سر آن را
بنهند پس قطعهٔ از پنیر تازه بستانند و آنرا بد و پاره کنند و آن
دانها را بنهند و آن نیمهٔ دیگر را بر سر آن نهند و آنرا در خمیر کنند
گیرند و بجوشانند چندانکه در آن پنیر دهنیه نماند پس آنرا بیرون
آرند و بر طلق محلول ناعم بمالند تا نیک بیرون آید تدبیر ساختن
یاقوت بقم سرخ نیک بستانند و سه نوبت آب و تقطیر کنند و مقدار
که خواهند بلور بستانند و آنرا در بوته گرم کنند و چارده نوبت
بدان آب سقی کنند خوبتر از یاقوت معدنی بیرون آید و اگر بلور
را بتراشند و شش روز در میان بول خر نهند همچو یاقوت شود

وجهی دیکر یاقوت سفید را ببول شتر بجوشانند سرخ شود واکر نمك قلی
ونمك طعام ونمك اندرانی ونشادر را بکوبند وبه بیزند واب بقم بر و
دیزند سکارمد فوق برا وانداازند وسه روز بر اتش خفیف طبخ کنند
پس یاقوت سفید را بلور را بدان بمالند چیزی بغایت بیرون اید و
از ارسطاطالیس نقل است که اکر سکار را در روغن بجوشانند با اتش
نرم چندانکه روغن سرخ شود پس انرا بعد از تصفیه در ابکینه کنند
وفصوص کهربا را در و بجوشانند جوشیدن تمام بر اتش خفیف ارفجم
وچون ان روغن در جوش اید اندکی از کبریت احمر برا واندازند فصوص
همچو یاقوت احمر بلکه خوبتر شود **فصل نهم** در ساختن مشك و عنبر
کویند اکر بستانند از ریوند چینی پنج مثقال ورامك البیك وبراده
عود ودم الاخوین از هر یکی دو مثقال واین جمله را بسایند وبهر مثقالی
ازان یکمثقال مشك اضافت کنند وبدان بسایند وبر انجا روغن
زیبق خالص رصاصی بچکانند چندانکه وهم روغن برود پس انرا بر
دکوی کتان صفیق نوکنند وبمالند چندانکه دسیم روغن از رکو بیرون
اید پس دو مثقال ازان یکمثقال مشك خالص کنند امشك خوشبوی تر کردد و
هیچ کونه فرق نتوان کرد وجهی دیکر بستانند دو مثقال از سنبل طیب
وهم چندان قرنفل ونیم درهم زعفران ویك درم ورس سیاه و مثل انجوغ

مقصد چهارم در لیمیا

وان عبارتست از علم باموری که انسان متمکن شود بدان از اظهار
انچه مخالف عادت بود یا منع انچه موافق باشد وهر چند وصول

بحقیقت این صناعت صعوبتی تمام دارد واظهار او سبب فتنه و
ضلالت جهال واهل بغی وضلالست اما بنا بر قضیهٔ ما لا یدرك
کله لا یترك کله وبحکم ومن منح الجهال علما اضاعه ومن منع المستوجبین
فقد ظلم در فصلی چند بقدر اشارتی بدان کرده شد تا مطالعه کننده
کان کتاب را در این علم هوسی پدید اید وتتبع اشارت ورموز کرده و شرایط
انرا التزام نموده مکر بدان رسد انشاء الله تعالی **فصل اول** در
فضیلت وشرف این فن بدان وفقك الله فایز بدین خصلت جامع
است میان کمال لذت وکمال قدرت وهر انچه سبب این دو کمال شود
شك نیست در انکه در شرف بغایت وفضیلت او بی نهایت بود اما
انکه لذت او اکمل لذات علوم است بنا بر انکه این علم شخص را بر اسرار
عالم ملك وملکوت اطلاع میدهد بلکه او را چنان کردانید که
روحانیات را مشاهده کند وبا ایشان سخن کوید وشنود ومحالطت ایشان
بود ویکی از ایشان کردد واما انکه بدین علم قدرت حاصل شود بنا بر انکه
فایز بدین علم بر هر چه خواهد قادر بود چنانکه معالجهٔ امراضی که اطبا
ازان عاجز باشند همچو برص وجذام ودق ومانند ان تواند کرد بواسطهٔ
او باستعانت بروحانیات تدبیر کند وطبیب باستعانت جسمانیات
وشك نیست در انکه روحانیات قوی تر باشند از جسمانیات در
نفاسیر امده است که سبب تمرد نمرود ان بود که حکما در زمین بابل که
تختکاه او بود شش طلسم کرده بودند که عقول واوهام در ادراك و
افهام ان حیران بودند اول بطی از مس ساخته بودند که هر کاه که جاسوسی

بانگ زدی دران شهر آمدی ازان بط آواز برآمدی چنانکه جملهٔ اهل شهر
بشنیدندی و دانستندی که مقصود او چیست و آنکس را بجستندی دوم
طبلی که هر که را چیزی گم شدی پیش آن طبل آمدی و دو بار آن طبل زدی آواز
برآمدی که گم شدهٔ تو در فلان موضع است و هم چنان بودی سیوم
آئینه که هر که خواستی بر حال غایبی واقف شود دران آئینه نگاه کردی
و خیال آنکس دران آئینه در هر شهر که مقام داشتی در هر حال که بودی
مشاهده کردی چهارم حوض که نمرود هر سال یکروز بر لب آن حوض
جشن ساختی و از اطراف مملکت او اعیان و اشراف بخدمت آمدندی
و هر یکی نوعی از اشربه با خود بیاوردی و دران حوض ریختی نمرود اشارت
بساقیان کردی تا ایشانرا ازان حوض شراب دهند از برای هر کسی آن
چیز برآمدی که خود آورده بودی پنجم غدیری که چون دو کس را باهم
منازعت بودی در آنجا رفتندی هر که بر باطل بودی آب بر او زیادت شدی
چنانکه اگر حق را کردن ننهادی غرق شدی ششم آنکه بر در خانهٔ او
درختی بود که تمامت لشکر او را سایه کردی و نیز فایز بدین عمل بی
ممارست محاربت و مباشرت مقاتلت بر قهر دشمنان و قمع مفسدان
قادر بود چنانکه نقل است از ارسطاطالیس که میان حکیم کامل بر
هماطوس و بیذاغوش ترک در بابل منازعت افتاد بیذاغوش گفت
ترا با من چگونه طاقت مقاومت تواند بود که مریخ و زحل از مقاومت
من عاجز اند و برهماطوس چون آن بشنید بر بخ محرق ساخت و بروح
مریخ استعانت جست تا بیذاغوش بسوخت و خلق بمحاربت او نتر

او

او بیاسودند و ابو معشر بلخی آورده است که در ملکی بود هندی نیک
عامل و عالم باسرار نجوم و او تسخیر مریخ کرده بود ملکی دیگر قصد ملک
او کرد هر چند که با این ملک میگفتند که دشمن میرسد بآن التفات
نمینمود تا بنزدیک شهر او رسید او با جمعی از ندما بعشرت مشغول بود در
آنوقت با مریخ رجوع کرد بدفع او استعانت جست چون قریب ساعتی
بگذشت دیدند که از هوا چیزی می آید چون پیش ایشان فرود آمد آئینه
دیدند از مس شکل مثلث و سری بریده در آنجا ندماء ملک ازان
بترسیدند و از هیئت آن حالت همه روی بگریز نهادند ملک بخندید
و ایشانرا طلب داشت و گفت مژده دهید که این سر آنکس است که
قصد ملک ما میکرد و من دفع او را بدان چیز کردم که شما را در سعی و
تحصیل آن نسبت بجنون و حماقت میکردند ایشان خدمت کردند و عذر
خواستند پس گفت میدانید که سبب تثلیث این آینه چیست گفتند نه
گفت سبب آنست که چون ابتدا بعمل کردم مریخ در تثلیث آفتاب بود
پس اتباع آن ملک مقتول بگریختند و با پیش پسر او رفتند و از حال پدر
اعلام کردند و آن پسر را هم راجع کرده و از ایشان تفحص سبب آن حالت
مینمود ایشان گفتند آن شخص مگر تسخیر مریخ کرده است او با چهار هزار مرد
براهمه و غیرهم بدعوت مریخ مشغول شدند چون مدت یکماه برآمد صاعقهٔ
برآمد و همه را بسوزانید و نیز فایده این علم بسبب اعلام او از حوادثی که
واقع خواهد شد واقف گردد و از مضار آن احتراز نماید چنانکه از
ثابت بن قره حرانی نقلست که گفت روح زحل بمن متصل بود و اعانت

من میکرد بعضی از حساد پیش معتضد قصد من کردند که او ترا بر
خلافت تحریص میکند بر من متغیر شد من در خانه خود خفته بودم
روحانیات بر من فرود آمد و مرا بیدار کرد و بگریختن فرمود من از خانه خود
بیرون آمدم و در خانه بعضی از دوستان پنهان شدم همدران شب رسول
معتضد برسید و مرا و پسر من سنانرا طلب کرد پسر من در خانه خفته بود
او را نمیدیدند مشعلها برافروختند و جست و جستجوی میکردند
پسرم با ایشان می آمد و میرفت و او را نمیشناختند و می پنداشتند او یکی
از ایشانست روحانیت مرا ازو خبر داد بار او گفتم چو مرا نیز همچو پسر من
نمی بینید تا من نیز بروم گفتم و ایشان نشناسند گفت میلاج تو در مقابل
مریخ و کوکبی ثابت از مزاج مریخ بود و هیلاج او از نحوس سالم بر تو
ایمن نیستم که نه بینید یا گزند برسانند چنانکه برو ایمن بودم پس من
نیز نجی کردم چنانکه چهل روز برآمد دشمن . به بدترین حالت هلاک شد
و نیز فایز بدین علم قادر بود برانکه مظلومانرا از دست ظالمان خلاص کند
و چیزهائی که ازو بصد فرسنگ و هزار فرسنگ یا بیشتر دور باشند
ببیند و دران تصرف کند چنانکه ثابت بن قره آورده است که یکی
از اهل این صناعت کحل ساخته بود که چون آنرا در چشم میکشید همه
چیزها را و اگرچه در غایت بعد بودندی میدید روزی من و قسطا
بن لوقا بعلبکی خواستیم که امتحان او کنیم در خانه رفتیم و نامه
مینوشتیم و او در خانهٔ دیگر بود هرچه ما مینوشتیم او حرف بحرف میخواند
چنانکه بعد از تکرار مطالعه نتواند خواند میگوید که پس قسطا حال برادر خود

که غایب بود پرسید گفت برادر تو رنجور است و او را فرزندی شد
طالع او ثور است بسه درجه ازان تفحص کردیم همچنان بود فصل دوم
در شرایط اشتغال بعمل بدانکه اهل این صناعت رعایت چهارده
شرط واجب دانند اول نفی شک در تأثیر عمل چه باشک و تردد هیچ
اثر ظاهر نشود چه ارواح بر دلها مطلع اند پس همچنانکه تسخیر اسکی
از اشخاص بشری در معاونت و مدد او وثوقی نباشد و بران قادر نبود
و بد گمان عجز و جهل برد و آن شخص بر نیت او مطلع باشد اگر ازو التماس
معاونتی کند اهتمام ننماید ارواح نیز کسی را که بر سوء ظن و عدم وثوق
او بدیشان واقف شوند اجابت نکنند و التفات ننمایند که نیز قوت
نفسانی یکی از قویترین ارکانست درین باب و آن بواسطه شک و تردد
باقی نماند دوم اگر چند نوبت عمل کرده باشد و اثر آن ظاهر نکرده
و باید که از معاودت عمل ملالت ننماید و ترک نکند چه مطلوب
این علم نه بدان مشابهست که چیز دیگر از مطالب بدان رسد و شک
نیست درانکه هر چیز عزیزتر حصول او دشوارتر بود پس باید که ازان
اعراض ننماید و اگر براندک چیزی ازو واقف شود اثر آن بسیار داند
و اجتهاد بلیغ نماید که البته عاقبت الامر بمطلوب رسد چه نقل است
از اسطالینوس که گفت من شب و روز درین باب سعی مینمودم و هر وقت
که ازو بچیزی میرسیدم بدان خدایرا شکر میکردم و اگر نمیرسیدم
ازان ملول نمیگشتم و گمان بد نمیبردم و همچنان سعی میکردم تا عاقبت
بمطلوب میرسیدم و هم سخن اوست که گفت طالب این علم همچو عاشق

است که معشوق او سرکشی کند چه اگر او از طلب تقاعد نماید هرگز
بدو نرسد و اگر بجد در طلب او کوشد و از جفا و سرکشی او مرتدع
نشود هم بمطلوب رسد و اگرچه بعد از مدتهای دراز بود هرکه عاقل
بود داند که اگر شخصی خواهد سعی را متانس کرداند یا در خدمت ملکی
یا امیری متمکن شود او را چند مدت زحمت باید کشید و جز مشقت
تحمل باید نمود تا مگر انحالت صورت بندد و حینئذ تسخیر ارواح
مجرد و استیناس بدایشان آسان دست دهد سیم انکه گمان نبرد
که بدانچه طالع او مقتضی وصول بدان نیست نتواند رسید و نگوید
چون خدای انچه از برای من مقدر است بمن خواهد رسید سعی و اجتهاد
را چه فایده زیرا که اجتهاد بچیزهائی که طالع اقتضای ان نکند تو ان رسید
چنانکه فلک اقتضاء برودت کند و مردم از انجا بها کرم و لباس و اتش
دفع کنند و گاه اقتضاء حرارت کند و مردم از انجا نهای خنک و
آب سرد و چیزهای خنک دفع کنند و از اسطالینوس که گفت هوس این
علم پیدا شد و طالینوس اقتضاء ان نمیکرد من اجتهاد نمودم عاقبت به
مطلوب رسیدم چهارم انکه اسرار این علم افشا نکند و از جهال و فساق
پوشیده دارند تا انرا وسیلهٔ شهوات و مایهٔ فجور و فسادات نسازند
و نیز ارواح عالم علوی از وقوف انسان بر اسرار ایشان کراهیت
دارند چه انکه هر که بدان واقف شود از حد ناسوتیت بیرون اید و
دعوی لاهوتیت کند و طاغی شود و فساد بسیار از ان متولد کردد پنجم
انکه باید ممارست اعمال بشب کند چه آفتاب سلطانی قاهر است

با قهر و سلطنت او ارواح بر افعال قادر نتوانند شد و جمعیت قوه
نفسانی که رکنی وثیق است در شب بیشتر صورت بندد چه در روز
حواس بمحسوسات مشغول باشند و هرمس در کتاب اسرار نیرنجات
گفته است خیر ما یعمل به العامل ما یخفی من عیون البشر و شروق الشمس
لان عیون الناس جاذبة بروحانیتها الارواح النیرنج فی نفاذها و شروق
الشمس یبطل النیرنجات بتمامها ششم انکه باید عمل از برای خیر بود
تا خیر ان بیشتر از شر او زودتر براید چه بناء طبیعت کلی عالم بر خیرات
است و هر که عمل او از برای شر و فساد بود ان طبیعت کلی منازع او شود
و اثر انکم ظاهر کردد هفتم انکه از برای چیزهای خسیس حقیر استعانت
بروحانیت نکند بلکه باید عمل او از برای امور عظیم بود بحسب
مناسبت با روحانیات هشتم انکه دمبدم با ایشان رجوع نکند
چه ان هیچو تصدیع و ابرام بود و گاه باشد که انکس را هلاک کند
نهم انکه تعلیق وهم کند بعملی که متصدی شود چه وهم را تاثیرات
غریبست چنانکه در علم وهم یاد کرده شود دهم انکه قوی دل و ثابت
رای و صبور و غیور و با عطر و طهارت ظاهر و باطن باشد انکه نفس
او فسرده و مرده نباشد بلکه زنده بود چنانکه چون چیزی از امور
روحانیات بر و لایح شود در و شوقی پدید اید و حرکت او برای لذات
جسمانی نباشد یازدهم انکه رعایت حال غذا بحسب کمیت و کیفیت
واجب داند اما رعایت بحسب کمیت انست که کم خورد چه بسیار
خوردن حواس را مکدر کرداند و نفس را از ذکر و فکر باز دارد و تا تواند

روزه دارد و بتدریج و تقلیل میکند تا اخر بجائی رسد که بسک
مغی اکتفا تواند نمود و اما رعایت بحسب کیفیت انست که از حیوانات
و منجرات اجتناب کند و بنان و نمک یا بنوعی از حبوب یا روغن زیت
یا شیرج اکتفا نماید و اگر حبوب با هم خلط کند هم باک نباشد چه هرگاه
که چهل روز بر ینوجه روزه دارد و نفس روح اوصاف شود و بیشتر خطرها
برو روشن گردد و آن دهم انکه دل را از فضول افکار بد پاک کند و از
مستلذات دنیا اعراض نماید و بهیچگونه بدان التفات نکند چه
هرگاه از هموم قلت حظوظ و طلب آن در کذرد سر او از ما سواء این
مطلوب خالی گردد و وصول بمطلوب اسان تر گردد سیزدهم انکه بدن
را از اخلاط ردیه پاک گرداند چه که هرکه بر بدن او یکی از اخلاط
ردیه غالب باشد تخیلات او همه مناسب آن خلط بود و از تفکر در
غرض باز ماند چهاردهم انکه بعلم نجوم و دقایق آن واقف باشد تا
طبایع کواکب و بروج و منازل قمر و طبایع درجات فلک و انظار
سعد و نحس شناسد و چون خواهد عملی کند بداند که متولی انکدام
کوکب است و هر چه بد و تعلق داشته باشد از ایام و ساعات و الوان
و اشکال و اطعمه و اشربه و ملبوسات و بخورات و غیر آن همه را جمع
کند تا در تاثیر قوی تر بود **فصل سیم** در طلسمات چون طلسمی
خواهد کرد زمانی مناسب آن اختیار کند چنانکه اگر از برای گرمی
بود تابستان و اگر از برای سردی بود زمستان و علی هذا و بکوشد تا
کوکب حاجت در وتد ساعت ابتدا بعمل بود و کوکب معاون او در

آن

ان عمل در اوتاد یا فتد و طلسمی کامل انست که در وی یک کوکب ثابت
و سه کوکب سیار متعاون باشد تا بسبب آن طبایع چهارگانه حاصل
شود و واجب است که یکی از انها عطارد بود چه اعمال وابد و تعلق تمام
است پس در انوقت صورت یکی از اجساد سبعه که آن کوکب دلالت
کند بر اتم وجوه و احسن صور بسازد و این وقتی تواند کرد که پیش از
انکه آن کوکب بدرجه که مناسب آن مطلوب است رسد آلت تفریغ
و اذابت آن جسد حاصل کند تا چون آن درجه بافق طالع نزدیک
شود و بخوری که مناسب آن باشد بسوزاند و انرا میگذارد و همین که
بافق طالع رسد در قالبی که از برای صورت ترتیب داده باشد فرو ریزد
اگر عملی از برای عداوت بود اعتبار حال عطارد کند و جهی که گفته
شد و در ساعت او و درجهٔ که مناسب آن حاجت بود بخور کند
و از زیبق معقود یا حجر او زرق صورتی مناسب مطلوب فرا گیرد و نقشی
مناسب آن برانجا کند اگر در انوقت نام و نعت او کند تاثیر قوی تر
بود و اگر از برای محبت بود اعتبار زهره و اموری که مناسب او باشد
و علی هذا القیاس ابوز اطیس گفته است که اگر کسی خواهد از برای
جاه و منزلت خود و هیبت و شجاعت طلسمی کند چون افتاب بدرجهٔ
اول حمل یا چهارم یا پنجم یا چهاردهم یا پانزدهم یا هیجدهم یا بدرجه
هفتم از ثور یا پنجم یا ششم و یازدهم از جوزا یا نوزدهم از سرطان یا هفتم
و بیست و هفتم از اسد یا اول و دوم و نوزدهم و بیست و سیم از
میزان یا اول از عقرب یا هفدهم از جدی یا بیست و سیم از دلو

یا پنجم و بیست و سیم از حوت رسد و بر نقش دایرهٔ افق شرقی بود و مریخ
در تاسع یا عاشر آفتاب و زحل ساقط از برج آفتاب در آنوقت نگینی
از آهن صینی نیک بتراشد و بر آنجا صورت مردی بر کرسی نشسته بر سر او
تاجی ثعبانی و شاخ کرده و حربه در دست راست گرفته و سایر دست
بر دهن نهاده و اگر در آن وقت مجال این همه نقشها نیفتد چون آفتاب
در آن درجه با فق مشرق رسد بدین مشغول تا آن برج که آفتاب در او ست
طلوع میکند او مشغول باشد و همین که تمام طلوع کند دست از
عمل باز دارد و انتظار کند تا بار دیگر چون آفتاب بهمان درجه با فق
شرقی رسد تمام کند و چون از صورت فارغ شود قطعهٔ از زر خالص و
الت تفریغ حاصل کند و چون آفتاب با همان حالت عود کند از آن زر
خاتمی بر یزد و نگین را در و ترکیب کند پس آنخاتم را جلا دهد و در کوزهٔ
آبگینهٔ زرد یا سفید که پاک باشد بنهد و رگوی از دیباج تنک و
پاک بر و اندازد و در برابر برج جوزا هفت شب تبخیم کند بخوری که
مناسب او باشد و چون جوزا فرو رود از برابر دارد و چون هفت شب
بکذرد غرض حاصل شود و هر که آن خاتم را در دست دارد بر چشم مردم
با هیبت باشد و همه حاجات او بر آرند و پیش سلاطین خداوند مرتبه
گردد و اگر بحرب رود ظفر یابد و در و فواید بسیار است طلسمی دیگر
هم از آن او از برای کسب مال و سعت رزق و حسن معیشت چون
مشتری بهفدهم درجه حمل یا نوزدهم یا پانزدهم یا بیست و سیم اسد
یا بیست و پنجم یا بیست و نهم میزان یا نهم قوس یا هیجدهم جدی رسد

و بر افق مشتری باشد و زهره و شمس ناظر او و عطارد ساقط از و
و اگر انجمله دست ندهد باید که عطارد ساقط باشد از و و زهره ناظر
فوق الارض در آنوقت قطعه از زر خالص بتراشند و از و مثال لوحی
تخمین بریزد و از آن پاک کند و چون مشتری با همان حال عود کند بر یک
روی آن لوح مثال مشتری نقش کند و بر روی دیگر صورت زحل چنان
که بر منبر ایستاده باشد و طاوسی در دست راست گرفته و ترازوئی
در دست چپ و از برابر مشتری هفت شب تبخیم کند و باید که بر سر آن
لوح سوراخی کند و ریسمان از ابریشم در آنجا کشد و هر که این لوح
در گردن اندازد و با خود نگاه دارد در روزی بر و فراخ شود و عیش و خوش
باشد و مال بسیار حاصل کند و فواید بسیار ببیند طلسمی دیگر هم
از آن او از برای طلب باران و چون آفتاب را با ماه در درجه ثور یا اول
یا نوزدهم جوزا یا سیزدهم سرطان یا پانزدهم اسد یا پانزدهم و بیست و پنجم
عقرب یا پانزدهم دلو یا چهارم و ششم و هشتم و دهم و هفدهم و بیست
و ششم حوت اجتماع افتد آینه تخمین نیک بزرگ بتراشند و بر روی
او صورت مردی برهنه ایستاده و ازاری در میان بسته و بر کمانی
تکیه کرده و چشم و هر دو دست بر آسمان داشته چنانکه در وقت
دعا بر دارند و در برابر صورت آهوی که چرا کند و مرغی بر صورت
آهو و سنگ پشت و اگر عمل این صورتها در آن وقت تمام نشود منتظر
باشد تا آفتاب با همانحال عود کند و آن وقت تمام کند و چون از
احکام صورت فارغ شود بتراشند از عود و زعفران و لبان و مصطکی

وحب الغار و سندروس و میعه از هر یکی جزوی و انوانیک بسایند
و بمیعه بسرشند و از آن حبها سازد هر یکی بمقدار حمصی و شب آن صورت
در برابر برج حوت تبخیر کند بیکی از آن حب و چون حوت فرو رود بر دارد
تا هفت شب تمام شود پس از زر یا سیم میلی فرا گیرد بمقدار شبری تمام
و غلیظ و چون وقت حاجت باشد جامه بیرون کند و شمله در خود
پیچد و آن آینه را در دست چپ گیرد و روی او باسمان کند و میل را
در دست راست گیرد و بدان آینه پیاپی میزند و بدان حب بخور میکند
تا باران بیاید و تا روی آئینه را نپوشد باران باز نه ایستد طلسمی
دیگر در ایقاع شر و فتنه و حرب در دیار دشمنان چون مریخ به نهم
یا بیست و سیم درجه ثور یا شانزدهم و بیست و دوم و بیست و هفتم
و بیست و هشتم از جوزا یا اول سرطان یا یازدهم اسد یا بیست و نهم
میزان یا بیست و یکم و بیست و ششم و سیم و سی ام قوس یا پانزدهم
جدی یا یازدهم دلو یا بیست و نهم حوت رسد و برافق مشرق باشد و
قمر بر تربیع یا مقابله او و کواکب خمسه یافته از و ساقط از نحاس سرخ
تمثال مردی ایستاده ببرید و مثال مردی که میان او بدو کرده باشند و
مثال دو مرد که با هم محاربه کنند صورتها فرو ریزند و مبالغه کنند تا
آن صورتها درست باشد پس به پیه خوک انوانیک تدهین کنند
و در برابر کوکب راس الغول هفت شب بسندروس و درخت بیر و بخور
کند چون از تبخیر آن فارغ شود یکی از آهن که در آنجا چیزی نریخته باشد
حاصل کند و آن صورتها در آنجا نهند و طبقی آهنین بر سر او نهند

وصلها

و وصلها محکم کند و هر وقت که خواهد در دهی یا شهری خصومتی یا فتنه اندازد
مترصد باشد تا مریخ بر یکی از درجات مذکوره طلوع کند و در آن وقت
آن دیگ را در میان آن شهر یا ده دفن کند که بزودی در میان ایشان
خصومت افتد و یکدیگر را هلاک کنند و اگر در خانه شخصی دفن کند
همین خاصیت دهد طلسمی دیگر هم از آن او از برای تسخیر سباع و وحوش
چون مریخ بچهارم درجه ثور یا بیست و چهارم درجه جوزا یا اول و هشتم
اسد یا نوزدهم جدی یا نهم دلو رسد و آفتاب مقارن او باشد و اگر
مقارنت شمس اتفاق نیفتد باید که مریخ بیکی از این درجات طالع
باشد و آفتاب در تاسع و یا عاشر یا حادی عشر او و در آن وقت نحاس
سرخ را بگدازد و از و تمثال مردی که بر شیر نشسته باشد و تاجی بر سر نهاده
و او را سه شاخ بود و بدست چپ او خروسی و بدست راست او گرز
آهنین و اگر صورتی بر این وجه بیکبار نتواند ریخت هر یکی را از مرد
و شیر و خروس تنها بریزد و بعد از آن با هم ترکیب کند و بسوهان پاک
گرداند چنانکه صورت خوب شود و در هر دو ران فارس سوراخ کند چنان
که در اندرون شیر رود و آنرا بمسمار حدید یا نحاس استوار کند و هر دو
طرف را بسوهان بمالد تا سر آن مسمار پدید نباشد پس آنرا در دیگ
آهنین یا مسین نهد روغن زیت در آنجا ریزد چنانکه تا بسه انگشت
بالاتر از آن صورت باشد و چون برج اسد ابتداء طلوع کند زیر آن دیگ
آتش معتدل بر افروزد تا در جوش آید پس آتش ترک کند تا اندکی آرام
گیرد و باز همچنان آتش کند تا جوشی دیگر بزند و باز ترک کند تا آرام

کیرد و هم چنین تا هفت نوبت پس از او بر کیرد و چندانی بمالد که از زیت
هیچ باقی نماند و هفت شب در برابر برج اسد بسندروس و اکلیل
الملک بخور کند و چون اسد فرو رود بر دارد هر کس مراعات این دقایق
کرده صورتی چنین فرا کیرد و با خود دارد همه سباع و وحوش مسخر او
شوند و اکر در میان ایشان بخسبد او را نکاه دارند و هر جا که طلبد
بیایند طلسمی دیکر از برای تسخیر مرغان چون عطارد بیازده درجه
حمل یا شانزده درجه ثور یا هشت درجه جوزا یا بیست و هشتم
سرطان یا پنجم سنبله یا چهارم و پنجم و بیست و هشتم میزان یا بیست
و یکم و بیست و چهارم عقرب یا اول دلو یا چهارم حوت رسد و بر
افق مشرق باشد و زهره را با او نظر مقارنه یا تسدیس و مشتری از
او ساقط باشد از بجفر رمانی نیک مقداری تمام و نیک بکدازند
و در وقت معین که کفته شد صورت طاوس که نشر جناحین و ذنب
کرده باشد فرو ریزد و آنرا بسوهان پاک کند و بر سینه او صورت
هدهد نقش کند و بر جانب راست در زیر بال او صورت کبوتر
چنانکه دانه چیند و بر جانب چپ صورت بعی و مجموع این صور
و نقوش را چندانکه تواند تصحیح کند تا خوب نماید و بعد از آن
هفت شب در برابر بنات النعش بمصطکی و شکر بخور کند چون
از تنجیم او فارغ شود و چون طالع وقت برج جوزا بود در جائی
فراخ از آجر یکی مثل ستونی بمقدار پانزده کز بر آرد و بر سر او
دقلی از چوب نارنج بمقدار ده کز یا پنج کز نصب کند و هر چند

دراز تر بود بهتر باشد و از بر آن ستون چنان محکم کند که باد میل
بطرفی نکند و سر آنرا بصفیحه چند از بنه و با نحاس هر یک مقدار شبری
در پوشاند و بر آن مجموع صفیحه دیکر بنهد و آن برانجا بنهد و هر دو پای
او را بر آن صفیحه و دخل بمسامیر قوی استوار کند و باید که نصب آن هم
در مثل آن وقت بود که طاوس را در آن وقت ریخته بود و هر وقت که چنین کنند
مرغان قصد آن صورت کنند و مطیع او شوند و این طلسم بس عزیز است و فواید
آن بسیار طلسمی دیکر از برای محبت و ایتلاف چون زهره به بیست و پنج
درجه زحل یا دوم و چهارم و پانزدهم و بیست و یکم و بیست و هفتم ثور یا هشتم جوزا
یا بیستم و بیست و یکم و بیست و هفتم سرطان یا نهم و چهاردهم سنبله
یا اول و چهارم و دهم و چهاردهم و پانزدهم سنبله یا چهاردهم میزان
یا شانزدهم عقرب یا بیست و دوم و نوزدهم جدی یا سیم حوت رسد و
قمر بجاسد زهره یا بتثلیث یا تسدیس او یا مقارن آفتاب و مریخ از و
ساقط باشند نکینی از حجر لاذورد و بزرک ترین و خوبترین آنچه دست
دهد و بر آن جا صورت دو کنیزک که متعانق باشند و صورت کبوتری که بچه
را دانه دهد و صورت شاخ ریحان نقش کند و مادام که زهره بر دایره
افق شرقی بود این عمل کند و چون طلوع برجی که زهره در وی است تمام شود
و عمل تمام نشده باشد ترک کند تا باز همان حالت عود کند و چون از
صورتها فارغ شود در چهار کوشه آن نکین چهار سوراخ کند و بر
هر سوراخی میخی از زر فرو برد و سر میخها را بسوهان بمالد چنانکه با
نکین راست شود و چون زهره باز بهمان حالت عود کند بستانند از زر و سیم

اجزای متساوی وباهم مزج کند وانکشتری فرو ریزد وان نکین را جلا
دهد وبر انجا ترکیب کند وبعد ازان در قدح ابکینه پاک نهد وسر انرا بر
چیزی که از جنس او باشد بپوشد ودر برابر زهره هفت شب بخور مشک
وزعفران وکافور تبخیم کند ودر اول شب یا در اخر وهر کاه که زهره فرو
رود انرا بردارد هر کس که این خاتم با خود دارد همه مردم او را دوست
دارند وزنان عاشق او شوند واز فرمان او بیرون نروند وروزی برو
فراخ شود وفواید او بسیار است بتجربه معلوم کردد طلسمی دیکر هم ازان
او در بغض وتفرقه چون زحل با مریخ بر سیم درجه حمل یا بیست ودوم یا
بیست وسیم ثور یا هشتم جوزا یا پنجم سرطان یا دوم وبیست وچهارم و
بیست وششم اسد یا پانزدهم میزان یا بیست وهفتم عقرب یا هفتم قوس
یا بیست ودوم جدی یا دوم وپانزدهم دلو یا بیست وسیم حوت رسد
واو بر دایره شرقی بود وزهره ازو ساقط مقابله یا تربیع او بسازند
قدری از اسرب وصورت دو شخص که هر دو پشت بهم داده باشند ودر
میان ایشان مردی که روی او همچو سک باشد معولی در دست کرفته فرو
ریزد واین صورتها بو هان پاک کند چنانکه عادتست وباید که این
صورت بر مثال عمودی بود پس انرا در کاسه کلین سیاه نهد وسر انرا
بچیزی که از جنس ان باشد بپوشد وهفت روز در افتاب نهد وچون
شب در اید بردارد وهر روز چون افتاب در اید بمیعه وسندروس
بخور بکند تا هفت روز تمام شود پس هر کاه که خواهد میان دو کس
دشمنی وتفرقه اندازد قدری از موی خوک بر ان صورتها پیچد وان

هر دو

هر دو کس را یاد کند وانرا در جائی که اجتماع ایشان انجا بود دفن
کند واکر نتواند در خانه یکی از ایشان که بر ودی میان ایشان عداوت
پدید اید واز یکدیکر جدائی جویند ودیکر التیام نپذیرند

مقصد پنجم در علم هیمیا

بدانکه از شرایط این علم انستکه بواسطه قرب قمر بعالم سفلی ابتدا
بتسخیر او کند وچون از وی بمطلوب رسند بوسیله او بتسخیر عطارد
مشغول شوند بوسیله عطارد وتسخیر زهره بوسیله زهره بتسخیر شمس
وبوسیله این مجموع دون زهره چرا وضد زحل نحست بتسخیر مریخ وعلی
هذا اول اختیار طالع وقت ابتدای این عمل کند چه ان رکن اعظم است
در این قسم ودر ساعت زهره ابتدا کند وباید که برج طالع از بروج
مستقیمة الطلوع بود ومریخ قوی حال ودر وتد خالی از نظر عطارد
وزحل وتربیع ومقابله شمس وناظر بمشتری بنظر تثلیث یا تسدیس و
مشتری وزهره بر درجه طالع یا رابع یا سابع وقوی ومقبول وسابع
از نظر نحوس محفوظ وخداوند وخداوند طالع قوی حال وباید که
میان مریخ وعطارد بهیچ کونه نظری نباشد وباید که شمس در پنجم یا
نهم یا یازدهم واکر مریخ در یازدهم نباشد وزحل در ششم یا دوازدهم
ولیکن ششم بهتر بود وعطارد در دوم وباید که درجه طالع مونث
بود کوکبی از کواکب ثابته بمزاج نحوس درو نیابند وباید که قمر در
سرطان یا ثور نباشد بلکه واهب بود با مقارنه افتاب چنانکه
میان او ومیان افتاب دوازده درجه بیش نباشد یا محصور بین النحسین

یا میان او ذنب کمتر از دوازده درجه فی الجمله باید از جمیع سعادات
خالی بود و همه احوال او بد پس هر که چنین وقتی دست دهد پیش از
آن سه روز روزه دارد و بعضی گفته‌اند که باید که از روز سه شنبه
روزه گیرد و تا به دوشنبه روزه باشد یعنی هفت روز روزه دارد
و در جائی که بقمر تعلق داشته باشد همچو کشتزار و سر چشمه‌ها سکونت نشیند
و لباسی که به رنگ و جنس باو تعلق داشته باشد در پوشد و چون وقت
در رسد بعمل شروع کند و بتدریج تقلیل غذا کند چنانکه صفاء
درونی پدید آید و مزاج متغیر نگردد و اگر گوشت خورد باید که از
سینه یا دست بود و از اعضای که منسوبست بقمر و از این اعضا آنچه
تواند بصدقه دهد و باید که بمرده یا کشته نظر نکند و هیچ حیوانی
را نکشد و هیچ چیز را نرنجاند و در نظافت و طهارت بدن و لباس
مبالغت نماید و احتیاط کند تا چیزی از نجاسات باعضای او
نرسد و چشم چپ خود را از نظر کردن بچیزهای قبیح نگاه دارد و هر
روز موی خود را بتراشد و چیزهای که گرم و تر باشد خورد و در علوی
فکر بسیار کند و با ملوک نشیند و اگر نتواند با اهل علم و اشراف
بکافور و عنبر بهم آمیخته بخور کند و بعضی گفته‌اند حب البان و
اوخولق و صمغ عربی و حب خروت و اقحوان و اظفار طیب همه را
مساوی یکدیگر بستاند و بکوبد و بشیر زنان عجین کند و در مجمره
نقره بدان بخور کند و رعایت این شرط در شب بیشتر باید کرد که در
روز و حمایلی در براندازد که دو شبه سرخ و شبه سفید باشد

واگر از نقره بود هم شاید و چیزی از اسماء اعظم حق تعالی با خود دارد
و چون این شرایط را رعایت نموده باشد و در برابر قمر منحرف باشد و
باید که انحراف او از جانب چپ باشد و بچشم راست بدو نظر نکند
بلکه بچشم چپ سه کرت بدو نظر کند و در کرت سیم بگوید ایها
الملک الکریم و السید الرحیم مرسل الرحمة و منزل النعمة فاتح
السعادات و محصل المرادات ناظم مصالح البلاد و معطی مناجح
العباد و المتحرک بحرکة الابدیة التی هی اسرع حرکات الکواکب لاجل
استحفاظ الاجناس و استبقاء الانواع المفیض علی الکل انواع
الاصطناع جامع انوار الکواکب و ناقلها و المعطی للاتصالات
العلویة و قابلها المنفرد بتقسیم فلکه منازل قد جعلوا له فی کل واحد
منها مبدا النوازل تناظر کل ثابت و سیار و منقل من اطوار الی تمازج
الکواکب بطبایعها و یشارکها فی صنایعها و یتبدل من طبع الی
طبع رعایة للسافلات و عنایة بالکائنات من المسهل الی التربیع
الاول لطبیعة الما و منه الی التربیع الثانی لطبیعة الهوا و منه
الی التربیع الثالث لطبیعة النار و منه الی المحاق لطبیعة الارض
منزل الامطار و یکون الفضة فی معادن الاحجار مفتق الازهار
مرضع النبات و الحیوان من یدی الاحسان المؤید من عند العلیم
القدیر اللطیف الخبیر جلت عظمته و علت کلمته ینقش المواد العنصریة
بالنقوش الروحانیة و تصور النطف الانسانیة بالصور النورانیة
واهب الانسان ابهی الاشکال و احمد الخصال مانح العلم و السخاء

واللطافة انى مقر بكمالك ومقصر عن ملاحظة جمالك وكيف لا وانت
خليفة النير الاعظم وواسطة الضياء الاكبر فى افاضة الخيرات على
العالمين والمبداء الاقرب فى عالم الكون والفساد فاسألك يا واهب
الكل ومانح العقل وبالذى وورك ونورك وفى الافلاك سيرك
ان يسعدنى بعطاياك الجزيلة ومنايحك الجميلة فانت المخصوص با
لرافة والمتعين لدفع الافة وهم چنين سه بار بخواند وسجده كند وهم
در ابتداء هر وقت كه او ضعيف حال بود همين كلمات بخواند ودر ماه
دوم وقتى كه متوسط الحال باشد بخواند ودر ماه سيم وقتى كه قوى
حال بود ودر موضع شرف خود اتصالات نيك حاصل بخواند چون
سه ماه اين عمل بكند ميان ايشان محبت حاصل شود واثار محبت
در ماه چهارم وپنجم وششم پديد ايد واين شخص بر قمر عاشق شود
چنان كه از وصبر نتواند كرد واكثر اينمدت تن درست ومعتدل المزاج
بود وچيزهاى خوش بسيار شود ودر ماه هفتم سايهٔ او زيادت شود
ودر هشتم زيادت از ان چنانكه ابو معشر بلخى گفت سايهٔ من در ماه
هشتم به هزار گز رسيده بود ودر ماه نهم ودهم روشنائى قمر در چشم
او بيشتر نمايد چنانكه بدو نگاه نتواند كرد وبايد كه چون بدين مرتبه
رسد هر روز زيادت از يكبار در و نظر نكند چه اگر بيشتر نگرد كور
شود ودر ماه يازدهم هر شب فلك آفتاب وماه كواكب را بخواب
بيند وماه دوازدهم دل او خوش شود وفرح ونشاط پديد ايد وكارها
بر وآسان گردد وانملوك وامرا خلعتها بدو رسد وهر فكرى كه كند

هم

هم صحيح باشد وهر حادثه كه در شهرها واقع شود خبر ان هم در ان
روز بى زيادت ونقصان شنود يا در خواب به بيند وچون يكسال تمام
شود واين علامات ديده باشد بدانكه مقصود او حاصل شد وقمر
مسخر او گشت وهر انچه خواهد از و درخواست كند تسخير عطارد چون
از تسخير قمر فارغ شد وخواهد تسخير عطارد كند بايد كه سه روز روزه
بدارد وبعضى گفته اند از پنجشنبه تا چهارشنبه ودو خروس قربان
كند وجگر هر دو را بخورد واگر گوشت خورد از گوشت دست گوسفند
وزبان او بخورد وبوقت اشتغال بتسخير او قمر را ترك نكند وچون بدان
شروع كند بگويد ايها النير العظيم كل ما حصل لى من الخير فهو منك
وكلما يندفع من الشر عنى فهو منك انى محتاج الى ذلك الامر وهو
بيد عطارد فاريد ان تحصل لى ذلك منه او تاذن لى حتى اطلبه منه
وبايد كه جامه او كه با طرف عطارد باشد زنگارى يا كحلى بود و
سوارى از رصاص در ان دست كه با طرف او بود كند وشاخى از زرد
هم در ان دست گيرد وبخور كرمانى وحق حبلى وماداورد وپوست
بادام وحب البان وثمر طرفا در مجمره رصاص بخور كند وچون عطارد
بدرجه شرف رسد بگويد ايها السيد الفاضل والسيد الناطق
الفهم المناظر العالم بخفيات الامور المطلع على سرائر الحكم الغامضة
من كل فن الكاتب الحاسب العالم باخبار السماء والارض صاحب
الجداول والمناظرات والفهم والنطق صاحب الفكرة والبديهة والدها
الصبور الصادق اللطيف بلطفك خفيف فلم تظهر العين واسترت

فلم یعرف بالطبع انت مع السعود سعد ومع النحوس نحس ومع الذکر وذکر و
مع الانثی وانثی مع النهاریة نهاری ومع اللیلیة لیلی له لوقر فکرک وزجاجت
فضلك بازحتهم وشاکلتهم باشکالهم اسألك بحق معطيك هذه
المواهب ومهلیك بهذه المناقب ان یقبض علی قوة من قوال وتعطینی
کذا وکذا ودر نوبت اول باید سه حاجت از آن چیزها که بدو منسوبست
بیشتر بطلبید باید که در وقت حاجت مسعود بود با متصل سعد و در
جوزا باشد پس بگذارد تا باز بدرجه شرف رسد وباقی حاجات
منسوبه باو همچو عقل ونطق وکتابت وفلسفه وکهانت ونجوم وحساب
وعلوم مشکل وتنفید دوز برکرسی که خواهد واطلاع امور خفیه
وتجارات نافعه وصناعات بدیعه وچشمهای آب طلب دارد که تا زن
حقتعالی روا کرد وتسخیر زهره درین عمل بقمر وعطارد استعانت جوید
در وقتی که قمر بعطارد متصل بمقارنه پیش از اجتماع وباید که قمر متصل
زهره بود وچون شروع کند روز شنبه روزه گیرد تا پنجشنبه روزه
دارد وکبوتری برنگ ابلق بکشد وجگر او بخورد وجامه سبز در پوشد
وخود را بجواهر ولالی که دست دهد بیاراید وبمشک وعنبر وعود و
گلاب خوشبوی کند وبستاند زعود ومشک وقسط وزعفران ولادن
وقشور خشخاش وورق صفصاف واصل السوس را اجزای متساوی وهمه
را بکوبد وبگلاب عجین کند ودر مجمره نقره کهن بخور کند ومجلس شراب
مهیا بیاراید وامردان خوب وگویندگان از زن ومرد بعد از آنکه قوانند
حاضر گرداند وبر غرفه که برابر طلوع زهره باشد بنشیند چنانکه

طلوع کند در نظر او باشد وبر بالش سبز تکیه کند وباید که جمله اوانی
شراب وبساط وفراش وجامهای حاضران سبز باشند وخورش ایشان
گوشت سینه وران ودنبه باشد واین مجلس را سه روز هم چنین مهیا
دارد ودر این مدت در روز بشرب مشغول باشد ودر شب سیم چون زهره
برآید برخیزد واو را خدمت کند وبگوید ایتها السیدة العالیة الکریمة
البهیة السعیدة المبتسمة الضاحکة الخلوة الخاشعة الجمیلة اللثیة
المتحلیة حسن الصفات الرفیعة المحل الانیقة اللون الحسنة الصحبة
والمجامعة ذات المحبة والصباحة والمسرة الموصوفة بوجاهة العقل
المذکورة بفرط الملاحة ذات الاحوال اللطیفة الالحان اللذیذة
الموسیقیة المطربة المتردیة برداء الجمال والبهجة صاحبة الرأی المتین و
الفهم اسألك بالنور الذی لا یزال والکمال الذی لا یحول والعزة الذی
لیس فوقه عز وبالاسم المجل المجد ان تعطینی مطلوبی وباید که اظهار
عشق ومحبت او کند واشعار فارسی وعربی که در باب عشق باشد
بخواند وتضرع بسیار کند تا مقبول او گردد وعلامت آن باشد که
اسباب لهو او بسیار شود ومردان وزنان بر او میل کنند وبطلب
ورغبت او آیند وباز نوبتی دیگر مشغول شود وبشرایط مذکوره قیام
نماید وبعد از سه روز هر حاجتی از حاجتها که بدو منسوبست از لهو
وطرب وزینت وصورتهای خوب وحلاوت در نطق ومهارت در سخن وامثال
آن بخواهد تسخیر آفتاب چون این عمل خواهد کرد باید که در موضعی
باشد که بآفتاب منسوبست همچو بلاد ترك ونشابور وطوس وابیورد

واكر دست بدهد در فارس وبابلي واذربايجان ودر خانهاي ملوك قصرها
اراسته وجامه حرير برنك زر بپوشد وبجواهر قيمتي خودرا بيارايد و
تاجي از زر ومرصع بيواقيت برسر نهد وسوار زرين مجوف در هر دو دست
كند وانكشتريهاي زرين بنكين ياقوت سرخ در انكشت كند وبستاند
زعفران وميعه ولك وجلنار وعود ومويز وطلق مساوي بكوبد و
بشير كاو عجين كند ودر مجمر زند بنجم كوز بخور كند وچون آفتاب باول دقيقه
حمل رسد طالع وقت اختيار كند وبايد كه اسد باشد واز نحوس
خالي واكر سعود در طالع وسابع باشند بانظرهاي سعود بهتر باشد
وسه روز روزه دارد وبعضي كفته اند از روز دوشنبه ابتدا كند و
تا يكشنبه بروزه باشد وكوساله قربان كند واز جكر او بخورد وبوقت
افطار اكر كوشت خورد از كوشت دل بره خورد وبسياري از آن نيز
بصدقه دهد وبجانوراني كه بدو منسوبند همچو شير وپلنك وفهد
بسياري از آن بخوراند وچون اين شرايط تمام شود اكر آفتاب بدرجه
شرف خود رسيده باشد بهتر بود واكر آن وقت غايت ارتفاع آفتاب
باشد پس بخضوع وخشوع باشد بكويد ايها السلطان المستعلي والملك
المستولي السيد القادر والسند القاهر الذي خضعت لاشراقه
اعناق الوجود واسفر بلجته صباح الوجود المتفرد باقصى العزة والعلا
وقصاري الرفعة والسناء المستمد من عالم العلوي والصقع العقلي
من امداد الفيض اكملها ومن اسباب القوة والجلالة اجلها واجملها
الذي ارتدى برداء الضياء في السرمد وتقمص قميص النور في الابد

فسري في كل مظلم ضوءه فاصبح مشرقا وانبسط على كل كثيف شعاع نوره
فامسى مونقا قد تجلى من الاشكال بافضلها وتحلى من الالوان باجملها
واحتوى من الخصال الكريمة على احمدها واستولى من الافعال العظيمة
على امجدها فانت الدائر ومدبرها وكفيلها ومصرفها ومسعدها
ومنحسها ومقويها ومحرقها انت الملك وهم الخدام وانت الاصل و
هم الاعوان اذا اطلعت انوارك وسطعت ارواحك للجسوم واستترت
خائفين وجلين خاضعين خاشعين لعلو رتبتك وسمو درجتك و
اذا سرت ارواحك من جنابك المقدس الى عالم الكون والفساد تغيرت
العناصر عن احوالها وغيرت الاركان على علاتها يا باعث الرياح
اللواقح من اماكنها ومنزل الامطار السوانح من مواطنها ومظهر الرعود
ليصك مسامع الهواء بمقارعها وموقد البوارق لتخطف ابصار الناظرين
بقوارعها الذي يرتفع المتمسك بحبك من حضيض الذل والشقاء الى
اوج العزة والعلاء ويرتقي المعتصم بذلك من سفح المهانة والاستكانة
الى قلة العظمة والكبرياء حتى ينقاد له النفوس المستولية على معشر
البشر ويذعن له الجبابرة من الاسود والاحمر ايها المقدس عن معارضة
الاضداد ومشاكلة الانداد والمنزه عن التغيرات والتاثيرات السفلية
المتعالي عن ان تمس صفحة وجوده عدم الزماني لا احصي ثناء على حضرتك
المطهرة وموافقتك المكرمة وكيف لا اعجز وقد حارت العيون في
اكتناه عظمتك وطاشت الالباب في ادراك حكمتك وقصرت اجنحة
الاوهام عن ان يحوم حول حمى كبريائك اسألك بحق عزك وعلائك

ورفعتك وبهائك وعز شرفك ونهاية كرمك وبالاله الاعظم
الذى خصك بهذه المحاسن وجلالك بهذه المكارم ان يعطينى سؤلى
ويفيض على ما مولى من الاستيلاء على خزاين العلوم وكنوز الحكمة والا
ستعلاء على جنس الانس ومعشر البشر انك اهل الكرم والجود والعبد
المخلص الواجب الوجود پس سجده کند واگر رسیدن او بدرجهٔ شرف
در شب باشد از آن وقت بایستد وخدمت میکند تا چاشتگاه
که وقت ارتفاع او بود اگر مطالب وی در توقف افتد بدان شکایت نکند
تا شش ماه برآید چه بعد از آن آثار قبول ظاهر گردد وقوت وعقل او
زیادت شود ومهابت ومکانت او در دل خلق افتد وباید که بدان
مغرور نشود وچون یکسال شمسی بدان مواظبت نماید وباز خود را به
چیزهائی که ذکر رفت بیاراید وچون بدرجهٔ شرف رسد بایستد و
حاجاتی که بدو منسوب باشد از ملك وریاست وشرف وعتبه وقوت
وعقل وفطنت وکنوز ودفاین درخواست کند وبعد از آن خدمت
او ترك نکند وبدان نیز مداومت نماید بلکه در هر سال چهار نوبت
بوقت انتقال او از فصلی بفصلی این خدمت بجای آرد که او عطیهٔ خود
بدهد ونحوست نحسین از و دفع کند تسخیر مریخ باید که چون ابتدا
بتسخیر او کند او در جدی یا یکی از خانهای خود بود واز نحوست خالی و
بار نظره هیچ اتصالی نداشته باشد پس جامهٔ صوف سرخ در پوشد و
کلاه سرخ بر سر نهد واز صفر نحاس سوار وخواتیم در دست کند در روز چهار
شنبه روزه بگیرد تا روز سه شنبه روزه دارد ودر روز هفتم گوسفند

سیاه وحشی بکشد وجگر او را بخورد وصبر کندر وفلجمك واذخر و
افیون ودار فلفل اجزای متساوی همه را بکوبد وخمیر کند ودر مجمر
آهنین بخور کند وشمشیر برهنهٔ خون آلود در دست راست گیرد وسری
بریده در دست چپ واگر سر آدمی بود بهتر باشد اما باید که سر ترکان
نباشد واگر گوشت خورد باید که سر گوسفند باشد وترکان این خصوصا
اینها اگر گوسفند باشد از آن بدهد ودر برابر مریخ بایستد وهیچ نگوید
واز آنچه او را در آن وقت مریخ نماید نترسد وبشرایط مذکوره مداومت
نماید تا اضطراب او کم گردد وده روز تمام شود پس بار دیگر بایستد
وخدمت کند وبعد روزها که او را اضطراب حاصل میشد روی
بر خاك می نهد اگر ده روز بوده باشد ده نوبت واگر کمتر بود هم مقدار
آن بعد از آن سر بردارد وبخدمت بایستد وبگوید یا نار الحمیة وقد
الوزیر ومزیل الملوك عن کراسیها ومتبر الجبارین ومبیح دماء المتسلطین
والاصل فی القتل والقتال والمراء والجدال واراقة الدماء والقاء الشر فی
الدهماء ویا ایها الشجاع القوی الصلب الشدید الغضب المتغلب الجابر
الغالب القاهر الهادم الکاسر والسیف اللامع والحدید القاطع صاحب
السطوة والقهر غالب الجیوش هادم العرش کثیر البأس والشدة عظیم
القوة والعزیمة اسألك بحق من وهب لك قواك وصفاتك ان تعطینی
کذا وکذا حاجاتی که مناسب او باشد از فتح قلاع وتخریب دیار اعدا وقمع
جبابره وما شد آن درخواست کند وباید که تطویل نکند واز وایمن
نباشد وهرگاه که از وحاجتی طلبد اول از آفتاب دفع شر او درخواست

کند تا او را نسوزاند تسخیر مشتری ابتدا بدین عمل وقتی باید که مشتری
در خانهٔ خود یا در شرف باشد واگر میسر نشود در حظی از حظوظ او و
باید که از نحوست خالی بود و در تسخیر او استعانت به مریخ جوید وچون
شروع خواهد کرد جامهائی که منسوب اند بمشتری از جهت رنگ و
اصل بپوشد و سوار و خواتیم زر خود را بیاراید و تسبیح در دست گیرد
و باید که مصحف یا چیزی از دعوت با خود دارد و هیچ حال بفسق مشغول
نگردد و روز آدینه روزه گیرد تا پنجشنبه بروزه باشد و بر نان و آب
افطار کند و از مال حلال آن مقدار که تواند بصدقه دهد و پیوسته
بذکر حق و تسبیح و تمجید مشغول گردد و عبیر و سندروس و قصب
الذریره و عود و صمغ صنوبر و حب الغار اجزای متساوی در مجمرهٔ رصاص
سفید بخور کند پس روی بقبله بایستد و بگوید ایها السید الطاهر
النقی المجد القادر الکبیر العطف الصادق البر الشریف العطار رئیس
العلما والاولیاء الناسک البعید عن الحزن والحقد الکریم الامین
السخی العلیم السید الاول القاهر الماهر حسن الصیغة بسط العلم
جمیل الفعل صفی الفهم اعظم السعوة مستقیم الرای مفید الحکم والطهارة
واصل النسک بحق جلاله مکانک ورفعة موطنک واشراق نورک
وغرة طهارة طینتک ان یعطینی مطلوبی ویسمع دعوتی ویحصل
غرضی یا سید الکواکب وسعد السیارات وقاضی الحاجات اسالک
بالاله الواجب لذاته الذی لا یصل النطق الی شرح جلاله ولا تدرکه
الخواص والافکار اسالک بمن العقل قاصر عن ادراکه اسالک بمن

تعالی

تعالی عن الاسم والرسم الدایم حتی بر عن کل علم وعقل اسالک بالمنزه
عن مشابهة کل جوهر وقوة اسالک بحق الذی اسا رب العقول والا
ذهان الیه بالقدرة والعزة والعلو والفردانیة عن یوصلنی الی ما
سالتک یا احسن المنظر البهی الوجه یا نور الفلک یا صاحب النوامیس
اجب دعوتی وخضوعی لک پس سجده کند و حاجاتی که بدو منسوبست
از مال و نعمت و عدل و ریاست و مانند آن از و بخواهد که بیگاه
نکشد که او میل بدو کند و خیرات بسیار بدو رسد اما تسخیر زحل باید
که زحل در خانهٔ خود باشد یا در شرف جدی اولی بود و هرچند نظر
کواکب کمتر باشد بهتر و چون شروع کند جامه از دیباج سیاه در
پوشد و کلاه از دیباج سبز بر سر نهد و سوار و خواتیم اسرب و بقولی آهن در
دست کند و روز یکشنبه روزه گیرد تا بروز شنبه روزه دارد باید که کلاغ
سیاه و سگی سیاه موی با تا در شب صدا کند و بز عفران و فر و مایا و قتور کند و
نخ السو و بقولی دیگر افیون و اصطرک اجزای متساوی همه را بکوبد و بول عجین
کند و در مجمر اسرب بخور کند و استخوانی در دست گیرد و از گوشت جانب راست
گوسفند و شکنبه و رود ها باسقاط الناس بصدقه دهد و در تسخیر
او بعطارد استعانت جوید و بر خدمت او دو سال و نیم مواظبت نماید
که او انکس را بپادشاهی رساند و اگرچه از فروترین خلق باشد و تسبیح او
اینست یا ایها السید الاعظم الاجل القاهر الجبار القادر العظیم الشان العالی المکان
الکبیر الرفیع ذو العقل الصافی والفهم الوافی سابح النظر کبیر الخطر عظیم الغضب قوی الجسد
ذو الفضل الکامل یحب الوحید و تعب و بل المر الحسن فی تعالی المبغضة اسالک بحق جاه الفلک
مدبر الکل ومثبت العلویات والسفلیات ومالکها ان تفعل کذا وکذا تمت الکتاب

مطبوعات الجدیده

موجوده در کتابخانهٔ مبارکهٔ آقای حاجی شیخ علی محلاتی حایری
هر کس طالب باشد باسایر کتب دیگر از مطبوعات مصر و ایران و بیروت
و اسلامبول طلب نماید در بمبئی محله چیورگلی

ینابیع المودة فی مودة القربی للشیخ سلیمان الحنفی البلخی و فیه مودة القربی للسید علی الهمدانی و مقتل ابی مخنف و کنوز الدقایق و غیرها مما یقرب عشرین کتاباً

دیوان مرحوم سید حیدر حلاوی

شرح تجرید از علامه حلی

هدیة النمله الی مرجع الملة فی عقاید الامامیة الشیعیه ۴/

کلیات خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی چاپ اعلا بخط میرزا محمد علی کشکول قیمت یکروپیه

رسالهٔ نخبه از جناب میرزا دام ظله قیمت شش آنه

رسالهٔ ۳۰۵ مسئله از جناب میرزا دام ظله ۴/

دعوة الحسنی در آداب و اعمال ۲۴ ساعت شبانه روز

منتخب شیخ فخر الدین طریحی بجلد چرمی اعلا قیمت دوازده آنه

زاد المتقین در طهارت و صلوة و زکوة و خمس و حج و صوم و غیره و گناهان کبیره

سراج المنیر در اخلاق ۸/

جواهر السنیة فی احادیث القدسیه

بدر مشعشع در نسب سادات مبرقع ۳/

انوار الشهاده فاضل بیرجندی در حاشیه مراثی وصال شیرازی ۱۲/

کتاب سرخاب در علم رمل قیمت سه آنه

مطبع دت پرساد بمبئی تانه بل استریت

٨٠١

